





nov. IV. Persiano
A

Biblioteca Apostolica Vaticana ALL RIGHTS RESERVED © Biblioteca Apostolica Vaticana ALL RIGHTS RESERVED



Biblioteca Apostolica Vaticana ALL RIGHTS RESERVED © Biblioteca Apostolica Vaticana ALL RIGHTS RESERVED

١٢. ٧٧٧
 ١٣. ٧٧٧
 ١٤. ٧٧٧
 ١٥. ٧٧٧
 ١٦. ٧٧٧
 ١٧. ٧٧٧
 ١٨. ٧٧٧
 ١٩. ٧٧٧
 ٢٠. ٧٧٧

Biblioteca Apostolica Vaticana ALL RIGHTS RESERVED
 Biblioteca Apostolica Vaticana ALL RIGHTS RESERVED
 Biblioteca Apostolica Vaticana ALL RIGHTS RESERVED

كريب الحس



پید و پسر و جان پاک یکی خدا

انجیل می

اصحاح اول کتاب زایید خداوند عیسی مسیح

پسر داوود پسر ابرهیم ابرهیم ایسم را
 زاده ایسم یعقوب را زاده یعقوب یهودا
 و برادران را زاده یهودا فارص و زارح را زاده
 از تامار یهودا فارص و زارح را زاده از لعل
 فارص حصرون را زاده حصرون ارام را زاده
 ارام عمیناداب را زاده عمیناداب نحشوز را
 زاده نحشوز سلوز را زاده سلوز باعاز را
 زاده باعاز عوبید را زاده از هر عوبید
 ایثار را زاده ایثار داوود را زاده داوود
 سلیمان را زاده از دین اوریا سلیمان رحیم را
 زاده رحیم ایثار را زاده ایثار اسار را زاده اسار

پوشافاط را زاده پوشافاط پورام را زاده پورام
عوزیا را زاده عوزیا پورام را زاده پورام احازر
را زاده احازر حرقیا را زاده حرقیا منشی را زاده
منشی امون را زاده امون یوشیا را زاده یوشیا
یوخنیا و برادر او را زاده غارة بابل و از
غارة بابل یوخنیا شالا تیل را زاده شالا تیل
زور بابل را زاده زور بابل ابود را زاده ابود
الیا قیم را زاده الیا قیم عازور را زاده عازور
را دوق را زاده دوق اخن را زاده اخن الیود را
را الیود الیعازر را زاده الیعازر ماثان را زاده
ماثان یعقوب را زاده یعقوب یوسف را زاده یوسف
مرد مریم بود از مریم که از وی عیسی مسیح زاده
شد جمله این قبایل از ابرهیم تا داود چهارده
قبیله و از داود تا غارة بابل چهارده قبیله

و او غارة با بيل تا مسيح چهارده قبیله **علیهم**
 نذایید از علیهم مسیح چنین بود چون مریم مادر
 وی برای یوسف نامزد کرده بودند پیش از آنکه
 آنها زشوند از جان پاک حامله شده و یوسف
 مردی بود پرهیزگار و نجو است که اشکارا کرد آنند
 خواست تا او را اینها از طلاق دهد چون اندیشه
 چنین کرد فرشته خداوند او را دیده شد
 با وی گفت ای یوسف یا فرزند داوود
 از حامله شدن مریم پنداشته مکن زیرا که
 بجه که او زاید از روح القدس است نامش
 عیسی که مسیح خوانده شوند او است که
 مردمان خود را از گناهها خلاصی دهد تا
 انج خداوندی تعالی بر زبان ایشعیا پیغمبر
 گفته بود با تمام رسد که دختر دوشیزه

آهسته شود و بزیاد ترند تا شریانی بیل که
تفسیرش خدای ما با ما است چون یوسف از
خواب درآمد فرمان فرشته خدا قبول کرد و مریم را
نیک می داشت و او را ندانست تا از وقت که فرزند
بکر خود را زاده و نامش یسوع نهاد **ولادت**

II

عیسی چون عیسی بزاد در بیت لحم یهودا بروزگار
هیرودیس ملک آمدند محو سیار از مشرق
تا بیت المقدس می رسیدند که کاهن ملک
یهودان که زاده شد است ستاره او در مشرق
دید که ایستاد و آمدیم تا او را سجده برید هیرودیس
ملک از سخن شنید ترسید و هر که در بیت
المقدس بودند پس جمع کرد همه اکابر
کاهنان و کاتبان و از ایشان باز پرسید که مسیح
چه جایکه زاید ایشان جواب دادند که در بیت

حمد ایهود را یعنی همان خانه چنان بنشسته شده است
 در کتاب پیغمبر یا بیت لحم ایهود را تو حقیر
 نیستی در مملکت ایهود را از تو بیند که زیاد
 شاه کی بجای اند شعیب مرانی ایسر اسیرانند
 هیرودیس مجوسیان را در خفیه بخواند و از ایشان
 تفحص کند کی ستاره را در حیه وقت دیدند چون
 هنگام طلوع ستاره دریافت ایشان را بیت لحم
 فرستاد و گفت بروید و محوی هر چه تمامتر از
 حال کوئل تحت کنید و چون او را یافته باشید
 مرا اعلام دهید تا من نیز او را بسجده کردن بروم
 ایشان چون سخن طک شنیدند روانه شدند و آنک
 از ستاره در مشرق دیده بودند بر اینشان در پیش
 رفت تا رسیدند آنجا که کوئل بود ایستاد چون ستاره را
 دیدند عظیم شاد شدند آنکه در خانه رفتند و کوئل را

برآمدن

دیدند بامر پدر ما در خود پس روی بر زمین نهادند
و سجده کردند برای او و خرجینها را خود را کشانیدند
و تحفه ها را خود را پیش کشیدند و او گفت رو و **و**
پس خواب دید که شد ایشان را که پیش
هیرو دین باز کردند براه دیگر و این
خود رفتند **دقت** **مصر** فرشته خدای
تعالی در خواب یوسف را گفت برخیز و کن
یا مادرش یکجا و بیا بر بجانب مصر و اینجا باش تا وقتی
که بتو معلوم کنم زیرا که هیرو دین غم هلاکت
کودک کرده است یوسف برخاست و کودک را
با مادرش برداشت و بمصر گشت و اینجا
مقام گرفت تا مرگ هیرو دین سبب آنکه تمام
شود ایح خدای بر زبان پیغمبر گفته بود فرزند
خود را از مصر خواندم **کشش** **بانی** چون

هیرودیس دینکه محوسیان بروی استیزا کردند
خشمناک شد و فرستاد کشت جمله اطفال بیت لحم را
و تمام نواحی وی از دوسالگی تا کمتر بران مقدار
که دانسته بود از محوسیان و آنچه ایرمیا
پیغمبر گفته بود تمام آوازها شنیدم در کوه عباد
رامه لرستان و نوحه کردن بسیار را حمله می
کنند از برای فرزند و شادی قبول می کنند
از برای نیستی ایشان **باز گفتند**
چون هیرودیس مرد فرشته خدا آمد پیش
یوسف در خواب بمصر و گفت برخیز بستان
کودک را با مادر و باز رو بزمین امیر ایسا
زیرا که هلاک شد آنکس که جان کودک را خواست
آنکه یوسف برخاست و برداشت کودک را
با مادرش پس بزمین بنی اسرائیل یعنی بیت المقدس

کودکان

را کردند

III

آمد

و چون شنید که ارکلا و و سنجای پدر علی نشسته
بود ترسید که الجار و دژ خوابد که
بزمیر جلیل اند و چون بیامد در شهر ناصره
مقام گرفت تا قول پیغمبر تمام ^کد اورا ناصری
خوانند ^{در} از روزگار آمد و چون صابغ
مرد می داد در خرابه ها بهود و می گفت
توبه کنید که ملکوت اسمان نزدیک آمد است
اینست که گفته شده است پر زبان استعجا
پیغمبر اوازی بانگی زند در میان ویران
ساخته گردانید راه خدا بر او هموار کنید
حی را پوشش از لیشم شتر بود و میانش
بذر یاری از آدمی بسته و غذای او ملح
و انگبین بیایانی ^ن آنکه خلق و خلائق پیش
وی آمدند از جمله ولایتها بهود و از

نواحی از آن از کرم بر کرم آردن و از دست وی عبادی
 ستند در رودخانه آردن بحالتی که بکناها از خود
 اعتراف می کردند چو زید چنانکه بسیار از آن
 احبار و معتزله و زنادقه می بیند تا از دست
 وی شسته شوند و توبه کنند بدیشان گفت
 یا نتایج افاعی که نمود شمار راه گریز از خشم
 خدای تعالی اگر توبه نکنید اکنون میوه
 نیک بارد هید چنانکه لایق توبه باشند و کما
 می بیند بدوزخ گویند ما را ابرهیم پدر است
 انج یقین است می گویم که خدای تعالی قادر است
 بر آنکه ازین سنکها برای ابرهیم فرزندان بسازد
 اینک تبر بربیع خسته ها نهاده شد هر رختی که
 بر نیک ندهد بر نیک شود و در آتش افکنده کرد
 من شمار امیشویم بآن جهت توبه و آنکه می آید

۲۱
 از فرزندان مردان

بعد از من آنک بیش از من است و قوی تر آنکه لا تقویست
که خم شوم و بند موزه او یکشایم او شمارا بشوید
بروح پاک و پالاش است که یار و در دست دارد
و خرمینهار خود را پاک می کند کندم در خورهای
نهند و گاه را در آتش می میرد بسوزانند از دم
عیسی پیامد از جلیلی تا اردن پیش کی صابغ
تا از وی اعتماد کردند کی ممانعت می کرد و می گفت
من محتاجم بدانکه از تو شسته شوم و تو پیش من
امدی عیسی بوی گفت که دم مرز و اجب خنر است
که جمله عدالت تمام کرد اینم آنکه کی خاموش
شد و چون عیسی شسته شد و از آب بیرون آمد
آسمان گشاده شد و روح القدس بصورت کبوتر
بر عیسی فرو آمد پس از وی از آسمان برآمد اینست
فرزند دوست داشته من که بوی شاد شدم

بعد از آن جان او را بسیار باز برد تا از شیطان از موه
 چهل روز و چهل شب روزه گرفت در آخر کرسنه
 شد پس ابلیس نزد یک آمد و بوی گفت که چنانکه
 تو فرزند خدای بدو این سنگها را انازا نشود
 جواب داد که نبشته است که بناننها احمی
 زنگ نیست لیکن کلام خدای تعالی که از نطق
 وی آید آنکه شیطان او را بیت المقدس بر کنده
 هیکل ایستایند و گفت اگر تو فرزند خدای خود را
 از بخاف و انداز زیرا که نبشته است که
 فرشتگان خود را بسیار شکره است تا بر شهای
 ایشان ترا بردارند تا پای تو در سنگ
 نیاید عیسی بدو گفت که نیز نبشته شد
 که خدای خود را از مایش مکن آنکه ابلیس
 برد او را بر کوه بلند و تمامت ممالک عالم را بدو

۱۴۲۴

نمود و گفت مرا بر همه بنود هم اگر مرا سجود کنی
عیسی گفت از بر من دور شو ای شیطان زیرا نوشته
شده است خدا پرانتها را سجود کنی و بر ستش نیایی
بعد از آن ابلیس از وی جدا شد و فرشتگان خودش
بخدا متکبر شدند و ایستادند چون عیسی شنید
که یحیی را بحبس کردند رفت بحلیل و ناصره را
بگذاشت و آمد بکفرناحوم برکنار دریا پیرامون
ربالوز و نفتالی تا گفتار ایشعیا بیغمه صادق
شود میازمین ربالوز یا زمین نفتالی راه دریا
گذاره اردن خلق عظیم گرویده در تاریکی نشسته
بودند در سایه مرگ توری عظیم دیدند آنکه عیسی
اعاز کرد و می گفت توبه کنید که نزدیک شد
ملکوت آسمان چون برکنار دریا رسید و مرد
دید برادران یکی سمعون الصفا و دیگری برادرش

اندر اوس دام خود بدريا انداخته زير که صباد
 ماهي بودند با ایشان گفت **در** می میاید تا
 شمار بجای رسام که ادمی صد کنید و بزند که
 ایدر ساینده **در** حال دام خویش را انداختند و
 پی او رفتند **در** جور یازده راه برفت روی **در** از دیگر
 دید یعقوب بن زیدی و یوحنا برادرش **در** کشتی
 بازیدی پذیر ایشان دامها را خود راست می کردند
 عیسای ایشان را اواز داد **در** زمان کشتی را گذاشتند
 باید ریکجا و متابعت وی کردند و عیسی پیوسته
در زمین جلیل می کردند و **در** محافل میان جمع
 و عظمی داد و ملکوت آسمان **در** شاد می کردند
 و همه **در** درها و رنجهار را شفا می بخشید
 پس خبر او **در** تمامت کناره ها زمین فاش شد
 و پیش او می آوردند هر که را دردی و رنج می بود

چون سَل و دیوانه و صرخی این جمله مذکور از انضفا
 شفا داد و درست کرد در پی او خلق بسیار رفت
 از او در شلیم و از جلیل و از ده شهر و از هر دو و از آن
 جانب آمدن چون دید جمع انبوه بالا کوه رفت **ح**
 و آنجا نشست **پ**ستلا میشدش پیش آمدند آنکه زبان
 بتعلیم برکشاد و ندیشان می گفت خنک مسکنان
 بخار را زیرا که ملکوت اسمای ایشان را است **ه**
 خنک انده کنان را زیرا که تسلی یعنی غمی ایشان
 یابند خنک فرو تنان را زیرا که میراث زمین ایشان
 گیرند خنک کمر سنگان و تشنگان را برای راستی
 که سیر کردند خنک امرزندگان را که رحمت
 برایشان باشد خنک پالان را که ایشان خدا را
 بیند خنک ایشان را که صلح و اشی کتد که اینا
 الله خوانده شوند برای راستی که ملکوت اسمای
 خنک ایشان را که عقوبت کرده شوند **م**

از این ایشانست خنک شمار از این هذکام که شمار اعیب
گویند و همتان و دروغ نهند و سخنهای بد بر شما
اندازند از برای مزید دروغی **انکه** شاد شوید و خرم
که نزد شما در آسمان عظمی کرد **همچنان** بیجایی اثر
که پیش از شما بودند خوار داشتند و عقوبت
کردند **شما** نمک زمینید **چون** نمک فاسد شود
بچه چیز نمک گتد و صلاح بچه یابنده هیچ کاری را
نکشد مگر بیرون اندازند و بیای گوشت شود **شما**
شما بیند نور عالم و روشنائی بنمایان نماید دیگر
شهری که بر کوه ساخته باشند پوشیده
نشود و چراغ بیفزوزند و زیر چیزی نهند
بلک بر چراغ یا تا تمامت خانه را روشنائی
دهد **همچنین** نور شما بر خلائق تابنده باشد
چون بینند کردار نیک از شما شکرتید از اسماء

شمارا مینداری یکی من ایدم تا توریست محمد را
منسوخ کنم شما ایدم که منسوخ کنم لیکن تمام
و کمال کرد این را راست گویم با شما که آسمان
و زمین بگذرد و یک حرف و یک خط باطل
نشد تا همه با تمام رسد هر که یک فرمان
لرزن فرمانها را بگوید باطل کند و مردم را
لهجنان آموزد این رخ ملکوت آسمان خوار
خواند شود و آنکه تعلیم و پروردار نماید آنچه
فرمودند او در ملکوت آسمان بزرگوار باشد
با شما می گویم اگر نیکی شما برکت دهد و معتزله نیز باید
بملکوت آسمان نروید شیدایت آنچه متقدمان
گفتند مکش و هر که بشد بروی حکم لازم کرد
من می گویم با شما که هر که بر از خود باطل خشم
گیرد بروی حکم لازم کرد و هر که بر از خود را

۷۸
احق گوید بروی ملت جماعت و ابا شد و هر که
یا خود را ناکس گوید یعنی خرد او سزاوارد و رخ
کرد اگر تویی خواهی در قریب از کنی پس یادت آید
که در دل هر رت بر جنتی هست قریب از خود بر
جائله بگذارد و برو با برادر خود است شوا نکه
بیا قریب از خود را بدارد از دشمن خود پرهیز دارد
و استی طلب حمد آنک را وی هنوز در راهی پیش
از آنک حضمت ترا پیش قاضی برد و قاضی ترا
بشحنه سیارد و شحنة ترا بر نواز فرستد
راستی گویم از آنجا بیرون نیایی تا پس بر یول
که بر تو مانده باشد بگزاری شنیدیت که
پیشینیا از گفتند ز نامکن من می گویم هر که بنزد
چشم زند و در دل هر زو کند زنا کرده باشد
اگر چشم راست ترا خیانت کند بر تو و پدر اندازد

انت بهتر که مال اندام تو کم شود از آنکه همه وجود
تو در آتش و رخ افند و اگر دست راست تو
تر از پنج می رساند بیرون از خود جدا کن از آن
بهتر که یکی از اندامها را فو هلاک شود و نه
تمامت اندام و جان تو در دوزخ هلاک شود.
هر طلاق گویند گفته شده است هر که زن
خود را طلاق دهد کتاب مهرش بدهد.
من می گویم هر که زن خود را بی سبب زنا کاری
طلاق دهد او را در زنا انداخته باشند.
و هر که زنی طلاق دهد از او راستانند زنا کار
بود. **هر سوگند** دیگر شنیدیت که
پیشینیان گفتند سوگند بدو رخ مخورید.
من می گویم شما که هیچ سوگند مخورید
نه با سمان که کسی خدای تعالی است و نه زمین

که جایله نهادن دویای اوست و نه باور بشیلم
 زیرا که تشکر ملک عظم است بسر توینر سو کند
 مخور زیرا که یک نام و سیاه سپید نتوانی کرد
 و نه سپید را سیاه لیک سخن شما آری نه به
 و هر ج ازین بگذرد از شر باشد شنیدنت ایچه
 گفته شد چشم را چشم و دندان را دندان و برای
 هر زخمی عفو بخش می گویم بشما بدی را بدی
 یاداشتم کنید لیکن هر که بر روی راست تو
 تباچه زند روی دیگر پیش از و هر که قبا
 تو خواهد پیرهن نیز بوی ده و هر که نراید
 و سنک خه برد دو و سنک یا وی پرو و هر که
 از تو چیزی خواهد بد و هر که از تو قرض خواهد
 نومندش مگردان **هر که** شنیدت اند
 گفتند اولیان یا خور را دوستدار و دشمن را

دشمن دار من می گویم بشما دشمن خود را دوست
دارید او نیز کند بر ایشان که شمار لغت
کنید با آن کسان که با شما دشمنی نمایند احسان کنید
و با کسانی که شمار را رنج رسانند بخشش و نیکی
کنند تا مانند پدر آسمانی شما باشید که
افتاب خود را بر نیکیان و ندان می تاباند و باران
رحمت بر هملکان می بارد اگر دوستداران
خود را دوست دارند چه فضیلت باشد
شمار کنند کاران و منافقان همین شیوه می ورزید
و السلام بر ائمه خود کنید تنها کدام نیکی
کرد باشد نه جمله خلایق خیری کند کمال
باشند همچو پدر آسمانی شما **بر صدقه** نظر
کنید بصدقه خود تا برابر نباشد زیرا که
بر و دریا ضرر و ثواب کم شود **چون صدقه**

68
یده با آنکه مکن بسیر نا در پیش خود چنانکه مناز
کنند در میان محافل و در بازارها تاسشونده
شوند از مردم راست گویم بشما که مرد خود
گرفتند فاما تو چون صدقه دهی بدست راست
باید که دست چپ ندانند تا صدقه توینهار باشد
و پذیر تو کی بیند در نهان یاد اش دهد ترا اشکارا
هر نماز و چون نماز کنی همچو منازقان میباش
که دوست دارند ایستادن در میان جماعتها
و در گوشه بازارها تا مردم را دیده شوند
راست گویم بشما که مرد خود ستد فاما تو وقتی
که نماز کنی خانه خود رو و در خود بیند و نماز کنی
برای نذر خود در نهان و پذیر تو که نهان می بیند
یاد اش دهد ترا بیدار و چون نماز کنی هدیان
مکونید همچو خفیان که می بیند ازین بسیار

گفت سخن شنود شود ما شد ایشان مشنود را
که پذیر اسماء شماع اندر بایست شمارا پیش
از آنک نخواهند شما نماز چهر کنید **صوره**
نماز کردن ای پذیر اسماء ما پاک باشد نام تو
بیاید ملکوت تو شود خواست تو چنانکه
اسما در زمین همچنان ده ما را از نا انچه ما
بحتاج روز ما ست روز بروز و عفو کن
ما را گناههار ما چنانکه عفو کردیم بر ما
ما را مینداز ما را از مایش لکن خلاص
ما را از شریر زیرا که تراست ملک و قوت
و بزرگواری تا ابد الابد **جهت کناه** اگر
عفو کنید کناه مردم را پذیر شما کی **اسما** است
کناه شما ترک کند و اگر شما کناه دیگر از فرو نگذارید
خدای تعالی کناها را شما هم فرو نگذارد **جهت عفو**

و چو روزه دارند اندوهگین مباشید همچو منافقان
زیرا که ایشان در روزه روی خود را از هم بگشاید
تا مخلوق نمایند که برونه اند **است** و عجم شما که مزد
خود گرفتند اما تو چو روزه داری روی بشوی و سر
خود چرب کنی نادیده و نشود کس بر روزه تو
لا یدرق که پنهانست و یدرق لامی بیند
نه از او نیک یاد است و نه از شر کار **جهت الله**
انبار خود در زمین نمیدجای که کرم و خورند
هلاک کند و در دوزخ انداختند و ببرند لیکن
خبر خود را در آسمان نمیدانجا که نه خورند
هلاک کند و نه در دوزخ زیرا جایی که ابداد
شما باشند نیز دل شما اینجا باشد **چراغ**
تر چشم است و اگر چشمت سلامت همه تن
روشنست و اگر چشم تو عیبی دارد جمله تن تو تاریکی

۷۱۱

باشد چو در شناسی تو تاریکی باشد پیر تاری
چگونه بود **م**تواند یک کس خدمت و خداوند
کرد **ن**ا که کی یکی را دوست دارد و یکی را
دشمن یا یکی را کرامی دارد و یکی را خوارش
نیز هیچکس نتواند که خدا پرستش کند
و مال دنیا را **ا** ازین سبب بشما می گویم اندیشه
مکنید برای خود که چه خوریم یا چه
اشامیم و نه جهت تن که چه پوشید **ن**ه جان
افرونی است از قوت و تن از جامه بهتر
بنگرند به مرغان آسمان که نمی کارند و می روند
و در انبارها نمی دهند و نذر آسمانی شما
اشنان را روزی میدهد **ن**ه شما از ایشان آفرینید
که تواند از شما بر بالا خود یک کس آفرودن
اگر ادس باشد **چ**را در غم پوشش می باشید

بندید یک و سون صحرای چون بیرون میشوند
که رنج نمی برند و نمی بپسند بشما می گویم که سلیمان
با آن همه نزر کواری خود بپوشید همچو یک رنگ
از اینها چون گیاه زمین را که امروز هست
در کشت نلد و فردا در تنور افتد خدای تعالی
چنین بپوشاند نه شما را بهتر باشد ای نبی
صلوات بر آن دیشته از مکنید که چه خویم
یا چه اشامیم یا چه پوشیم زیرا که اینها را همه
مردم خواهند و یدر شما که با شماست دارند
که شما را چه در بایستست اول ملکوت اسمانی را
که فرض است طلب دارند و اینها همه زیادتی
شود شمار انغم فردا محو کنید فردا در غم خود
است و روز پسند است شر خود را **جهت داور**
داوری مکنید تا داور بی شما نکشد بدان داور

که کند بر شما همان حکم رود و بد از پیمانه که پیماید
 شمار پیمایند **بر اعتراض** چراغی نری خاشاک
 را چشم بر آرت و درختی که چشم تست
 نمی بینی چگونه می گویی به از خود که بگذارد مرا تا
 خاشاک از چشم تو بردارم و آنکه چشم تست
 بر نمی داری ای منافق اول درختی را که چشم
 داری بردار آنکه پیدا کردی ترا بیرون کردن
 خاشاک از چشم بر آرت یا کی را بسکازند هیز
 و مروارید شمار پیش خوگانمند زیند تابیا
 نرنند و بشما باز کردند و شما بد نرنند **مهر قفس**
 نخواهید تا داده شود بخوبیند تابیا بد نرنند
 کشاد شود هر که خواهد ستاند و هر که جوید
 یابد و هر که گوید کشایند که از من مرد از شما
 پسر او از و نان خواهد کویا سنکش دهد یا ماهی

خواهد مارشد هذ جور شما که شیر برانید
فرزند از خود را هر چه بهتر خواهید بدید
پس چه مایه بزیادی نذر آسمان شما بدید
نخواهند کان خود آنچه خواهند که مرهم با
شما کنند شما نیز با ایشان کنید اینست تمامی
توریت و یحیی از **در تکرار** از
نند را بید ز بر آله در که بکمال بزد پنهان
است و راهش فراخ و روند کانش بسیار از
وجه ننگ است راه که بزند کانی بزد وجه اندک
اند روند کان او **نشان یحیی** از **در تکرار** برهن
کنید از یحیی از روح که پیش شما آیند پیش
بره کان و درو نهاده ایشان که کان بایند باشند
از میوه ایشان بدانید ایشان را هر که اندوز توان
یا از حسد انجیر هچیز هر ختی نیک باشد میوه
میوه

نیک دهد و هر ختی بد باشد میوه بد دهد نتواند
«ختی نیک میوه بد آذن و نه خت بد میوه نیک
میوه نیک آذن هر ختی که میوه نیک نهد
بر نیک شود و در آتش افتد از میوه ایشان
بشناسید ایشانرا نه هر که گویند مرا ای
خلو نند در ملکوت اسماء رود لیلانک
خواست بد را اسمانی من کند بسیاران
در از روز بمن گویند ای خداوند ای خداوند
نه بنام تو پیغمبر کردیم و بنام تو دیوان
بیرون کردیم و بنام تو معجزات بسیار
کردیم در از وقت معترف شوم ایشانرا
که هرگز شمار نشناختم از من دور شوند
ای خدمتکاران کناه **بهر نیاید** هر که این
سخن بشنود و بدو کار کند مانند شود بمردی

حکیم عمارت کرده باشد خانه خود را بر سنگی سخت
پس باران بارند و درو خانها آیند و بادها را
صعب جنبند و بدلت خانه بچند از خانه نیفتد
زیرا که بنیادش بر سنگ نهاده بود ست و هر
گاه این سخنها را میشنود و بدو کار نکند
مانند مردی باشد چون باران بارد و جوها
دواز شود و باد در حرکت آید و بدلت خانه
بچند در حال غراب شود و افتادن آن
سخت هول بود چون عیسی این سخنها تمام
کرد مردم از علم او در عجب ماندند
زیرا که می آموخت ایشان را هم چو حاکم نه چون
نویسندگان ایشان و معتزله چون از کوه
بزیرا آمد خلق بسیار بر بی او رفتند مردی
ابرص یعنی پسر آمد او را سجود کرد و گفت ای

خداوند من اگر خواهی توانی مرا یاک کردن
عیسی است سوراو فراز کرد و نزدیک او شد
و گفت میخواهم یاک شود ساعت یاک بشد
از بیسی خود پس عیسی او را گفت بتو کربا کس
مگو برو خود را با ما مان بیا و قریب از خود
چنان کن که موسی فرموده است برای
گواهی ایشان و خود در کفر ناحوم درآمد
مردی نزدیک وی شد میر صده و از او
خواست کس کرد و گفت ای خداوند مرا کوئی
افتاده است در خانه مبتلا بعذاب سخت
عیسی گفت بوی من بیا برو و او را شفا دهم
از میر جواب داد و گفت ای خداوند من را
نیستم که از بر سقف خانه من در ای الزل بقتاد
بگو پس و شفا یابد که در زیر آله من نیز مردی

هستم از قبل پادشاه و نبردست من هست
 مردمان با این کویم برو برو و دیگر را
 بیا بیایند و بنده خود را کویم چنین کرد و کند
 چون عیسی این سخن شنید عجب ماند و گفت
 با جماعتی در ری اومی رفتند راستی کویم شما
 که نیافتم در تمام بنی اسرائیل مثل ایما این
 شخص اندک با شما می کویم که بسیاران آیند
 از مشرق و مغرب و نشینند با ابراهیم
 و اسحاق و یعقوب در ملکوت آسمان فرزندان
 ملکوت بروند و سودی ناریکی اینجا
 باشد که به وسایید از نذر و سخت
 عیسی با از امیر ضده برو ترا چنان باشد
 که کروندی همان ساعت فرزندش خوش شد
 آنکه عیسی با این خانه شمعوز آمد نظر کرد

دینکه مادرش را نب گرفته بود دستش گرفت
در ساعت از تب خلاصی یافت و برخاست
خدمتشی کرد **خوش کردن دیوانگان و سران**
شبهنگام او درند پیش او دیوانگان بسیار
دیوان ایشان بدید کرد بسخن و شفا داد
نحوه از بسیار تا آنچه ایشعیا بنمبر
گفت با تمام رسد که نجهاء ما بردارد و صبر
کند بر در دهام ما که انرا از ما برگیرد چون
عیسی دید که مردم بسیار کرد او را مدد فرمود
که بکنار دربار روند در زمان مرعی کاتبی تند
وی آمد و گفت یا معلم مرا فرمان دهی یا ای
آیم هر جا که باشی عیسی گفت رو با هانرا جای که
هست و مرغانرا ایشانها و فرزند بشر در زمین
چندان جای که ندارد که سر بهند یکی از شاگردان

گفت مراد ستوری ده تا بروم پذیر خود را در فن
کنم عیسی فرمود که در پی من بیا و بگذارد
مردگان را تا مردگان خود را بگیرد و بگذارد
و چون عیسی در کشتی نشست و حواریون با خود
باد سخت بجهت او وزید و دریا در حوش افتاد
و نزدیک آمد که کشتی غرق شود و عیسی
خفته بود حواریون او را بیدار کردند و گفتند
ای خداوند ما را مدد ده که هلاک شدیم عیسی
گفت چرا می ترسید ای بنی ایمان از آنکه
بائیک زد بر باد و دریا همتا است ساکن شد
هر که حاضر بودند عجب ماندند و گفتند
این کیست که دریا و باد مطیع او شدند
چون عیسی در وایت غدا اینوز گذشت بر ابر افتاد

دود و انکه از کورستان بیرون افتادند به بیت
ورهای کرند کسی را تادراں نگذرد چون او را
دیدند بانگ زدند و گفتند چیست ما را با تو ای
عیسی سرخ را امدی بی هنگام برجا پند ما
ای پسر داود رحمت کن بر ما فرمود بدان جان
بجست بدر روند از و چهار بخش بانگ زدند
چيست در میان ما و تو امدی تا ما را عذاب
دهی زودتر از روز عذاب نزدیک از جایله
کله خوکان بودند بچرا از دیوان شفاعت آرد
خواست کردند و گفتند اگر ما را از اینجا
بدر می کنی فرمان ده تا بکله خوکان رویم
عیسی فرمود که بدر روید و در خوکان شوید
همان ساعت در خوکان رفتند و آن خوکان
خود را از سر که در دریا انداختند و تمامه هلاک

شدند از کسانی که حوکان را می چوایند کمتر بختند
و بیشتر بختند خبر کردند که حوکان چه رسید
و احوال دود و پناه مردم شهر تمامت بدو
آمدند چون عیسی را دیدند از او خواستند
که از حدود ایشان برود در کشتی نشست
و بیشتر خود رفت او کردند یک شل و پناه
بر بخت انداخته چون عیسی ایماز ایشان
دیدند از شل گفت دل خوش دار ای
فرزندان که گناه هایترا از من بدم اینجا جماعتی
از کاتبان در روز خود گفتند که این مرد
بیهوده می گوید عیسی فکر و اندیشه ایشان
در یافتند ایشان گفت چرا چنین اندیشه ها
بلور در دل خود می کنید کدام اسائنس باشد
که بگویم گناه هایترا از من بدم یا بگویم چنین

م گفتند

۱۸۰

وخت ترا بر کبر با خود و برو تا بدانید که فرزند
یشت در زمین حاکم از داند کی گناهها عفو کند
آنکه بد از شل گفت بر خیز و تخت خود
بر کبر و بخانه خود رو و همان ساعت برخاست
نزد ست و تخت خود بر گرفت و بخانه خود رفت
چون از جماعت این حالت دیدند در عجب ماندند
و ترسیدند و ستایش خدای کردند که این چنین
قدرت خلق بخشد چون عیسی در راه گذر بود
مردی را دید در میان سود خواران و منافقان
و ضامنان نامش می اورا فرمود که در پی من
بیا در زمان در می اورا رفت چون در خانه نشستند
سود خواران در آمدند پیش عیسی و حواریون
نشستند چون امامان دیدند حواریون گفتند
چرا خداوند شما با سود خواران و کهنه کاران می نشیند

چون عیسی این سخن بشنید جواب داد و گفت که تن
درستان را حاجت طبیب نیست بل کسای را
که رجو ریاسند میدانند که من درستی و عافیت
و مهربانی میخوانم هر نه و یا نه بار گشته
من پیامدم تا نیکو کاران خوانند لیکن کهن کاران را
آنکه شاگردان نمی بیش عیسی آمدند و گفتند
چونست که ما و اما ما از روزه بسیاری داریم
و شاگردان تو روزه نمی دارند عیسی جواب داد
و گفت هرگز نشاند که مردمان عروسی روزه
دارند مادام که داماد با ایشان باشد و بیک
چو از ریزان دور شود آنکه روزه دارند. **و**
ایمکن است که نباید این کهن شاید که کسی جامه
کهن را بپاره نوز مرقع کند تا از نو کهن را با خود
نکشد و بدرد و نباید شراب بود در خیمه ها و کهن

نهادن تا از چیکها در نده نشود و می بریزد لیک
 هر چه نواست در چیکها نروهند تا هر دو یکدیگر را
 نگاه دارند این سخنهای گفت یکی سپاهی آمد
 و سجود و گفت دختر من همین ساعت مرد
 میخواهم که همین ساعت سیاهی و دست بروی
 نهی تا زنده شود در زمان عیسی بر خاست
 و حواریون و خلق اینبوه چو ز راه می رفت
 زنی بود که دوازده سال بود که خون
 سخت و شفا نمی یافت از پس در آمد و دست
 برد از جامه او نهاد زیرا که در دل اندیشیده
 بود و گفته که اگر جامه او دسم ازین رنج خلاص
 یابم عیسی سوائی زین المقات کرد و گفت
 دختر دار ای دختر ایمان تو ترا زنده کرده ام
 ساعت خوش شد **زنده کرد این دختر خیر بوارش**

و بیست و پنج سال از آن کشید بود از طبعی که در آن بود
 هر چه داشت هم

انکه آمد عیسی در خانه از سرور دیکه عیسی
بسیار می گریستند بدیشان گفت که از پیش
بروید که مهره است دختر و لک خفته
است ایشان که این سیدند خندیدند
چون ایشان را بیرون کرد اندر روز رفت دست
دختر گرفت و او را زنده کرد پس خبر او در
تمامت از زمین فاش شد و قی که از الجلا
باز کردند پیشش آمدند و نایبها و بار
می زدند و می گفتند رحمت کن بر ما ای
فرزند او و او از هر دو نایبها را بنیای
داد و چون آمد خانه رفت نایبها را
با او بودند عیسی بدیشان گفت ایمان دارید
چنانکه میتوانم شمار را روئایی داد گفتند
بلی ای خداوند ما بعد از آن دست بر چشم

ایشان نهاد و گفت همچنانکه صدق شماست
شمارا شود همان ساعت چشمها را ایشان
باز شد و در ست کشت پس عیسی با ایشان رفت
بالس ملکوت چون بد را مژده را معلوم
شد چون عیسی بد را آمد پیش او یک فرد
کر و کل و لا در وی آنها ساعت ابلیس را بیرون
کرد و مرد سخن گفت جماعتی که حاضر بودند
متحجب شدند و گفتند هرگز ما ندانیم این بیدار
نشده همه بنی اسرائیل ما مان گفتند هم
با ابلیس که سرور دیوانستد و توانا بد می کند
عیسی بیوسته در شهرها و دیهها را ایشان
و میان جماعتها می گردید و ندانم که چه بشارت
ملکوت و هر رنج و دردی که بود شفای داد
و چون از خلایق دید بر ایشان رحمت کرد که

رنجها دیده بودند و پراکنده شده ماتد
 کوفتند از آن جوان **نامها را حواریون**
و فرستادند ایشان و نزد ایشان گفت
 الحواریون گشت بسیارست و فرزندان اندک
 نخواهد از خلوند گشته که مزدوران را بفهماید
 تا بدر روند آنکه خواندند و از ده حواریون
 خود را و فرمان داد تا جانها را بیلید بیرون
 کنند و رجوران را شفا دهند نامها را و از ده
 حواری نیست شمعوز الصفا و اندراوس
 برادرش یعقوب بن زبیدی و یوحنا برادرش
 فیلیفوس و برتلمی و توما و متی ضامن و یعقوب
 بن حلفی و شمعوز غنور و یهوذا اسخریوطی
 که بدست از وی که لقبش ثدی است آنکه
 عیسی این ده را فرستاد و بسیار شد از

کل
 م
 که
 ده
 ش
 برا
 بد
 که
 و
 من
 کل
 نه
 مر
 می



گفت براه حنیفیان مروید و در شهرها سمر
مگذارید سوگ و سفند از ترک از بنی ایلسر ایلسر
کم گشته اند روید و در عوف کنید و عوف
دهید بنزد یک شدن ملکوت آسمانی بهاران
شفا بخشید پیساز را یا لکنید دیوان و شیطانان را
برائید لی بهاکر فتید همچنان طمع بها
بدهید از و نقره نکه مند از بند مسهم
کیسه ها شمان باشد برای راه توشه برمدارید
ونه کفش برای پاهای و نه چوب بست زبرا که
مزدور سزاوار مزد هست بهر شهری و دهی
که دروید پیر سید ایلسر که در اینجا از زانی است
لخانه او روید و چون در خانه روید بر
مردم خانه سلام کنید اگر از زانی باشند سلام
شما بر ایشان رسد و اگر چنانکه از زانی نیستند

سلام شما باز بشما کردد انک شمار قبول نکند
و سخن شما نشنود چو زید روید از آن خانه
یا از آن ده کرد از پای بیفشایند راست گویم
بشما که زمین سندوم و عا حور را اسایشو و احس
باشد روز قیامت و از ده و از خانه را نباشند
شمار امی فرستم ماسد برکان میان کز کان پس
حکیمان باشید همچو مالز و سازه دل همچو کبوتران
پرهیز کنید از خلق عایت پرهیز از سبب انک
شمارا پیش حاکمان ببرند و در میان جماعت ایشان
شمارا چوب زنند و شکنجه دهند برای من تا
کوهی باشد برایشان چو شمار بدست باز
دهند باسخ میندیشید برادران ساعت شمار
داده شود اینج خواهد گفتن بدانند که کویا
شما نیستید بلکه جانید را سمانی شماس که بر زبان

شما سخن گویند برادر را بر مرکب دهنده
فرزند را پس از بریدن از چهره شوند
دشمن داشته شوند از خلق برای نام من
هر که تا آخر صبر کند زندگانی جاوید یابد
چون شمار از شهری شکوه دهند بشهری
دیگر گزینند راست گویند شما که شهرها
السر اسیر را تمام نتوانید نیست شاکری
عظمت از استاد خود و نه بنده بزرگوار
خداوند بر بایسد ساکن را کی همچو استاد
خود گردد و بنده مانند خداوند و محترم
چون خداوند خانه را سرور ابلهان خواهد
ببیند تا چون باشند مردم خانه از ایشان مترسید
همچو نهان نباشد الا اشکار گردد و نه
پوشیده الی بیند هر چه مردم تا یکی با شما گویم

در روشنی بگوید و آنج بگوید شنیدیت یاها
بیانک بگوید من رسید از ایشان که ترا می کشند
زیرا که جان را نتوانند کشتن از آن من رسید
که ترا جان را توانند کشتن و بعد از هلاک بدو فرج
اندازد نه دو پنجشکل در یک ریمان بسته و حقه
می شود و یکی از ایشان فرمان بدی را بر من
نیفتند از آن شما موی سر شما شمرده است پیش
خدای تعالی من رسید که از پنجشکلان بسی
افزون ترید هرکس بر این خلق من بگوید پیش پدر
خود بند و مفر شوم و هر که میان مردمان من منکر
کرد من منکر او شوم پیش پدر آسمانی من نیامدم
برای آنکه ایمنی اندازم لیکن برافزنده و جنگ
انداختن میان یزد و پسر و خلافت میان مادر با
دختر و عروس با خسرو و در خانه دشمنانی

هر که مادر و پدر و سرور و خیر یا خانه بیش تر از من
 دوست دارد از آن کس مرا نشاید و هر که صلیب خود
 بر دوش نگیرد و در می می نیاید او مرا لایق نیست
 هر که جان خود را دوست دارد هلاک اشکری باشد
 و آنکس نفس خود را برای من هلاک کند زندگانی
 ابد یافته باشد هر که شمار قبول کند مرا
 قبول کرده باشد و هر که مرا قبول کرده باشد
 او را قبول کرده باشد که مرا و ستاده است
 آنکس را بنام پیغمبری قبول کند مرا بیغمبری
 ستاند و هر که نیکوکاری را بنام نیکوکاری
 قبول کند مرا نیکوکاری قبول آنکه هر یک شریعت
 اب سردی را از کوچکان بنام من بدهد راستی
 گویم که مردش کم نشود و چون عیسی این بندهارا
 تمام کرد از آنجا روانه شد و روی بشهرها نهاد

۴۶

تا ایشان را نبردند و دهند فرستادن **حی** پیش
عیسی پرسیدند **چون** **حی** معجزه ها میسر
شدند در نزد فرستاداران **شاکر** از خود
و گفت نوی آنکه خواهد آمدن یا چشم دیگری
می در آید عیسی بدیشان گفت بروید و بگویند
به **حی** آنچه دیدید و شنیدید آنکه نابینا آن
می بینند و شالار و ششکان پیامی برونند
و پیسان پال می شوند و کرازی می شوند و مردگان
بر می خیزند و بیچارگان شادی شوند خند بیاورند
همین شکل بسیار در **چون** **شاکر** در آن **حی** رفتند
ملح **عیسی** **بر** **حی** **عیسی** **حدیث**
یوحنا بر خلو اغار کرد و گفت چه بدر رفتید
که در ویرانی بینید نیکی که با دشمنی جنبانند
یا مردی که بروی جامهاست خوب ایشان که

جامه

۳

که
دیده
ایند
فر
تو
نخا
بند
تا
زیر
تا
او
که
دیده
بگو

که جامه نیک دارند پیش پادشاهان باشند اما آنکه
دینیت مانند پیغمبر راستی که او از پیغمبر افروخته
اینست که برای او نوشته است اینک می فرستم
فرشته مرا بر روی توتاراه هموار کند برای
تو یقین گویم که براده زنان بزرگوار کی
نخاست ولی کو حکمران ملکوت آسمانی از تو
بندگه است بدانند که از روزگار کی شوندند
تا از کون ملکوت آسمانی بفرستند می شد
زیرا که جور قوی بود و توتاراه و پیغمبران
تا بر اینند کی گفته بودند قبول کنید
که او الیا است آنکه در کتاب گفته شده است
که می آید هر که دو گوش شنوا دارد بشنود
دیگر گفت مانند کم قبیله این زمان را
بلودگان در کنار بازارها نشینند و با

۲۰۰
یکدیگر گویند سر و در کفیم برای شما و قصه کردید
و شبیوز کردید و بیدار بستید کجی بر شما
آمدی خورد و می آشامید گفتید دایو
دارد و فرزند دایمی آمد و خورد و می
آشامید گفتید که این خورنده است
و آشامنده و با سود خواران و که کاران
یار است **نفرین شهرها که بوی می کردند**
حکمت از خود راست شد آنکه از شهرها را
که معجزات در وی می نمود و توبه می کردند
نفرین کرد و گفت و ای بر تو ای کوزین و ای
بر تو ای صبادا که اگر در صور و صید
می شد آن در توبه شد از معجزات توبه
می کرد بد بپلاس و خاکستر صور و صید
را روز قیامت راحت باشد بیشتر از شما

و تو ای که ترا حوم کتا اسما نبلند شدی تا ز بزر
 خواهی بست شدن اگر در سدهم و عامورا
 از معجزه ها که تو پیدا شد تا امروز پیدا
 شدی هنوز اباد از بودی ولیکن بنو کو تیر
 که سدهم و عامورا را راخت و اسایش باشد
 روز قیامت بیشتر از تو در آن وقت آغاز کرد
 عیسی و گفت شکر تو می کنی ای پدر من خلاوند
 اسمان و زمین که پوشیدی این چیزها را از
 حکیمان و بدین کودکان اشکارا کردی ای
 پدر من این بود اشارت میان من و تو دیگر گفت
 همه چیزها از پیش پدر من در اذه شد
 و کسی پدر را شناسد مگر پسر و پسر نیز از
 خواهد بیند اگر بسیار پیش من ای خستگان
 و بار بردارندگان و من شمارا اسایش دهم

۲۵
 ۱

شکبای کنند و برگردن سپید لباده من از مریم می آید
 زیرا که من و تو هستیم بدل بیاید اسایش
 لباد من شیر نیست و بار من سبک از وقت
 عیسی می رفت در میان کشته ها در روز شنبه
 و حواریون که سینه خوشه گندم بدست می زدند
 و می خوردند اما ما و معتزله از دیدند
 با او گفتند شاگردان تو کاری می کنند در او
 نیست در روز شنبه عیسی حواری از نه خوانید
 که او و حواریون سینه شد در خانه خلعت
 و نان مقدس را که روان بود خورد و با آن کسان
 نبردند که با او بودند و این بود خوردن از نان
 مگر کاهنان را تنها و شما خواندید در توره که
 کشیشان در هیچ کل شنبه را یکشایند و بر
 ایشان طاعت نباشد برستی می گویند شما

که اینجا هست کسی که از شنبه بزرگتر است اگر
خداوند شنبه و خانه نمازی دانستید معلوم
می شد شمارا که من شفقت و مهربانی خواهم
نه قریب گذشته خداوند شنبه فرزند بزرگتر است
آنکه مسیح از اینجا نقل کرد و در خانه نماز رفت
میان جماعت ایشان مردی بود دست خستید
آغاز کردند و با وی گفتند با محتاج روز شنبه
شفا گردان روا باشد در جواب گفت که باشد
از شما شخصی که او را کوفتند یکی در روز
شنبه در جاهی بیفتد و دست نکند و از چاهش
بر یازد پس احمی از کوفتند بسی شریفتر بود
چون جنیز است کرد از نیک بروز شنبه
روا باشد آنکه بداند مرد گفت دست بکشا
دست پیش همان ساعت در دست شد همچو

دست بیکرازم اما ما زبیر رفتند با هم کنج
نهادند که او را چو زهلال کشند حور کنج
ایشان را عیسی دریافت از آنجا نقل کرد و در
پی او خلقی انبوه رفتند ز جهاش ایشان را شفا
داد و فرمود تا معجزات برافاش نکنند تا تمام شود
الحجه فرموده شد بر باز ایشان عیای پیغمبر
که گفت اینست فرزند دوست داشته مرا اندک
جای مرا بزمند او شد جانم بر و فرود آورم
تا حکم راست با خلق مردم کند و عدل و داد
پیاموراند و هر کس را نیند و بانگ نزنند
و کسی او را ز او در بازار نشنود بی کو فته
نشدند و چراغی که می نشیند نمیزد تا حکم
وداد از خود بیند اشود و مردم او شاهان
شوند **شفاداد از دیوانه کل و نابینان**

دیکر آوردند پیش وی یک مرد دیوانه و کل
و نابینا در زمان شفا آتش چنانک دیدند
و سخن گفت مردم همه در عجب ماندند
و گفتند باشد که این مسیح بود فرزند او و
امامان شنیدند گفتند این کیوان هم بابلیس
بیرون می کنند که سرور دیوان است بدرونی
ایشان را عیسی است با ایشان گفت هر
مملکتی که در انجا خلاف و ناسازگاری افتد
خراب شود و در هر خانه که مردمانش
با یکدیگر و روی کشند و در خراب شوند اگر
چنانک ابلیس را ابلیس بدیدند پس با خود شمی
کرده باشند پس ملک او جلونه یابد و زمین
با سر دیوان ابلیس از بیرون می کشند فرزندان
شما چه بیرون کشند برای اینست که ایشان

حاکم شما باشند از من بروح حق ابلیس بدی
کنم پس ملکوت آسمان نزدیک شما اندشت
چون تو اند مرد دلیر خانه مرد دلور رفتن
وغارت کدر تا او را ببندد و پروطف
نیاید هر که با من نباشد ضد من است و هر که
با من کرد نکند پراکنده گشته است از برای
این با شما می گویم که هر گناهی در روع که بر
فرزند آدمی کنند و گویند امر زنده شود
الا انک بر جان پال در روع گویند از گناه
امر زنده نشود نه درین جهان و نه در آن
مردند از خوان حل خود بدی را آغازد
و اگر درخت نیک نشانند میوه نیک دهد
و اگر درخت بد نشانند میوه بد دهد
هر درختی از میوه خود شناخته شود

ای فرزند از ما را از جوی تو ایندی بر کردار که سرشت
شما بد است زیار از مایه دل سخن گویند
مرد نیک از اندوخته خیر نیلها بیرون آید
و مرد بد از خیره بد بدیتهای بیرون آید
راست گویم بشما هر سخن که مردم بهرزه گویند
روز قیامت از جواب دهند زیرا که از
سخن خود نیکو کار شوکی و از سخن خود
کنه کار **از که نشانه میخی هستند**
جماعتی از امامان و نویسندگان آمدند
و گفتند ای را بی میخی اهِم که نشانی
بما بنمایی جواب داد این قبیله کنه کار نشان
میخی اهد و داده نشود مگر نشانه یوزان
پیمبر چنانکه یوزان سه شبار روز در ششم
ماهی مانند هجمنان فرزند آدمی در دل زمیسه

روز و سه شب بماند مردمان بنوی با این قبیله
روز قیامت محاکمت کنند و پیر شوند زیرا که
پسند یونان توبه کردند و اینجا هست اندک از
یونان بزرگتر است ملکه تین با این قبیله برآری
کند و بچرند برای اندک از جای دور آمد تا حکمت
سلیمان بشنود و اینجا حاضرست از سلیمان
افزونتر است می گویم بشما کی جان بلید
چون از آدمی پدر روز بگذرد در زمینها و جای
صواب نباشد و اساسش چونند و نیاید اندک
با خود گویند باز کردم بجای خود کی سوختم
بیاید و ببینندش تی و رفته و راسته
بار کردند و هفت جان دیگر از خود بتر در محبت
خود پیازد و بیاید و در آن آدمی در روز
و جای گیرد پایان از مردان از آغاز بتر شود

همچنین باشد عاقبت این قبیله کند کار چون با
 جماعت این سخنهای گفت آمدند مادرش و پدرش
 ایستادند بیرون میخواستند که با وی سخن گویند
 ولی جماعت گفت مادر و پدر از این ایستاده
 اند بیرون میخواستند تا با تو سخن گویند
 جوان از اینست مادر و کیانند پدر از آن
 آنکه اشارت کرد سوی تلامبید و گفت ایانند
 مادر و پدر از من که مراد پدر می کنند هر که خواست
 بدم کند او را در و خواهد و مادر من باشد
مادر من را درخت در از روز عیسی از خانه
 بیرون رفت بر کنار بالشت و خلاق مردم
 ایستاده با ایشان سخن می گفت با مثل بزرگ
 بیرون رفت تا آنکه اندازد چون تخم انداخت
 از آن چیزی بر راه افتاد مرغان آمدند و خوردند

و چیزی از آن بر سنگ افتاد که خال اندک بود بر
آمد چون زمینش سنگ بود و پنجهش نفلی
نداشت افتاب گرم شد سوخت و خشک شد
و چیزی که در میان خارا افتاد چون بر آمد خار و تبع
انرا حبه کرد و چیزی در زمین نیک افتاد بر آمد
و برداد یکی را صد و یکی سست و یکی سی
هر که دو گوش شنو داد از دیشو و حواریون
گفتند چرا سخن مثلها می گویی با ایشان
گفت شمار داده شد از ملکوت دانسان
ایشان را داده نیست هر که دارد دیگر داده شود
و افزوده و انکه دارد از نیز که پندارد کی دارد
از و ستاده شود ازین سبب با ایشان سخن
مثلها می گویم زیرا که نکه می کنند و می بینند
و می شنوند و نمی یابند تمام شد بر ایشان

نیوب اشعیا پیغمبر که گفت شنونده می شنود
و در نمی یابد و می نگردد و نمی بیند زیرا که سخت
شد دل این قوم و گوش ایشان سنگی بشنیدن
و چشم ایشان را زهر استی بسته تا چشم نبینند
و گوش بشنوند و بدین فهم نکتند پیشتر
اینند و ایشان را شفا دهد اما خدا چشم شمارا
که می بیند و گوش شمارا که شنیده است راست
گویم شما که بسیار از پیغمبران و نبیان
از رود استند لا چیزی ازینها بپستد
لا شما ندیدیت و ندیدند و یا چیزی
ازینها بشنوند کی شما شنیدیت و شنیدند
اما تفسیر از بشنوند آنکه سخن مکتوب می شنود
و در نمی یابد بدین است لا خود سخن بشنود
شیطان بیاندوان سخن از دل می پزد و از راه

افتاد و بخت و آنک بر سنا افتاد است که چون
 بشنود در ساعت قبول کند بشاد و بزرگ المکن
 در دلش هیچ ندارد باند که سختی روزگار از سخن
 از دل بیت دارد و آنک در میان خرافات است
 که سخن بشنود اما غم دنیا بیاید و اندیشه
 مال و خوشبها و جهان از سخن را خسته کند و آنک
 در زمین بیک افتاد است سخن بشنود و
 باید و از آن بر آید یکی را صد و یکی شصت و یکی
مثل کشته و تلخ دانه مثل یک لقمه مانند
 است ملکوت آسمان هر که بزرگ می برد و رفت
 و تخم انداخت و رفت بدو چو خفت دشمن
 آمد و در میان کشته تلخ دانه انداخت و رفت
 چو کشته برآمد از تلخ دانه بالندم
 برآمد مرد و از کشته پیش او رفتند و گفتند

اخلاوند توکندم پال کشته بودی دره این تلخ
 دانه از الجاست او گفت این دشمن کرد گفتند
 بندگان بفرماتا برویم و اینرا از میان بکنیم
 او گفت هر چند تا نباشد کی بکنم نیز با آن برآید
 رها کنید تا هر دو هم برورده شوند تا وقت
 درویدن آنکه من بفرمایم بدروندگان از
 هنگام زودتر تلخ دانه را برکنند و جدا کنند
 و درشته دسته بندند و بسورایند و بکنند
 پال را در این بارها ضرر داورند **دانه**
خردل مثل خردل آورد و گفت ملکوت آسمان
 مانند است بدانه خردل که مردی آنرا دره
 خود کاشت و او کوچه کن دانه کاشت و چون
 بروند از همه سبزیها بزرگتر باشد چنانکه
 مرغ آسمان بیاید و درواشیا سازد **مشقیر**

مثلی دیگر آورد با ایشان گفت ملکوت آسمانی مانند
است تخمیر که زن سته باشد و در سه جریبل
مهازه تا آن همه خمیر شود این مثلها همه با
جماعتها می گفت و بی مثل با ایشان سخن می
گفت تا تمام شود آنچه پیغمبر فرمود که
دهن مثلها کشایم و بیدالغم هاینها کی پیش
از او بزن عالم بود آنکه ایشان را رها کرد و در خانه
رفت شاگردان نزدیک او شدند و گفتند
میخواهیم که تفسیر مثل تلخ دانه و ده بگوی
جواب داد و گفت با ایشان این تخم انداخت
فرزند بستر است ده این عالم است گشته بید
پاک است فرزند از ملکوت تلخ دانه بیدار از آنکه
کنه کارانرا گشت ابلیس است رسیدن وقت آخر
روز قیامت دروندگان فرشتگان و چنانکه تلخ

دانه

ع

دانه
چند
وقت
اند
در
ایش
شده
گفته
پنه
از
فر
پاک
باز
یافت

دانه از کندم بگریزند و بسوزانند و ورقیامت
چند شود فرزند بشر فرستگان خود بفرستد
و تمامت کنه کارانرا بگریزند و در دوزخ
اندازند انجا کبریه و داندانها هم ساییدن
در از وقت نیکان مانند افتاب حسین
ایشان بتابد در ملکوت اسماء اند و گوش
شنوا دارند بشنود **مثال پنجم** مثلی دیگر
گفت ملکوت اسماء مانند ست بلخ که
پنجاه بود در زمین چاهی مرلی انرا یافت
از شادکی خود رفت رفت و هر چه داشت
فروخت و پیا مدان زمین خرید **مثال**
کود دیگری مانند ملکوت اسماء همی
بازرگان کوهری کرازمایه می جست چون
یافت یک کوهری قیمتی رفت و هر چه داشت

عم

فروخت و از کوه خرید **مشک ام و ماهی**
دیگر ملکوت اسمانی مانند ست بدای که بدای
اند آختند چون بر شد از کوهها جانور از دریا
بکنار خشکی کشیدند آنکه نشستند و
گزیدند هر چه نیک بود را غارهای خود
برداشتند و آنچه بد بود بیرون انداختند
چنین باشد در آخرت فرشتگان از آسمان فر
آیند و پاکان را گزین کنند از کهنه کاران و بدانرا
در توز آتش اندازند انجا گریه باشد و سایید
ندانها **مثل نویسنده** دیگر بار گفت
عیسی با ایشان در یافتید این همه کی با شما
گفتم جواب دادند بلی ای خداوند گفت
همچنین باشد هر نویسنده که شاگردی ملکوت
آسمانی کند مانند یا سال بگذرد ای که از هر چه

در خانه خود دارد از کهن و نو پیدا کند چو مثلها را
تمام کرد از الحاق نقل کرد و بشهر خود رفت و
میان محافل و جماعتها ایشان علم می داد چنانکه
عجب می ماندند می گفتند از کجا این حکمتها و این
معجزها او را بدست آمد این نه پسر درودگراست
و مادرش مریم و برادرانش یعقوب و یاسا
و یهودا و خواهرانش از پیش ما آمد او را این
همه از کجا است غیبت می کردند و پیوده
می گفتند عیسی با ایشان گفت پیغمبر را
شهر خود قبول نکند دیگر الحاق معجزات بسیار
نکرد از سبب بی صدق و ایشان **گشتن**
به سنایا در آن روز کار خبر عیسی هر روز پس
چهارم رسید به بندکان خود گفت این باشد
صحیحی شویند که از میان مردکان برخاسته است

که این عجایبها که می نمایند کسی دیگر نتواند مکر او
زیرا که هر و دیس بجای را گرفته بود و بپندارند
نهاده اند سبب زن او را که زن برادرش بود
فیل فوس که بجای دستور می داد می گفت زن
برادر روانست ستند بدان سبب قصد
کشش می کرد ولی زعام می رسید که بجای
همچو پیمبری دیدند چون روز سر سال هر و دیس
رسید دختر را برادر یا پیش هر و دیس حاضر
کرد او را خوش آمد و بزرگان را نیز سوگندی
بخورد که هر چه خواهند از هر و دیس بدهد
دختر از مادر بیسترا موخته بود که شری
درخواست کرد تا بر طبق بند و دهند هر و دیس
را این سخن سخت آمد اما برای سوگند که برابر
مردم گفته بود فرمود که بروید چنان کنید

در ساعت بزندان رفتند و سرش بریدند و در
طبق نهادند و آوردند بدختر و اذند او پیش
مادر خود برد شاگردان محی از زندان تنشر را بر
گرفتند و دفن کردند از آنجا پیش عیسی آمدند
و خبر کردند چو از خبر کشتن محی عیسی رسید
در کشتی نشست و راه بیابان گرفت تنها چون
خلو خبرش شنیدند پیش او رفتند از شهرها
و عیسی خود را بایشان نمود زیرا که خلق بسیار
دید برایشان رحمت کرد و رنجها را ایشانرا
شفاداد **سجری از پنج نان جو و دو ماهی**
پنج هزار سرد را سیر کرد چون شب هنگام
شد شاگردان رسیدند بدو و گفتند جایگاه
بیابانست و هنرکام گذشت دستوری ده جماعت
تا بروند بدیهها که کرد بر کرد ما است برای خود

توشه نخرند عیسی گفت ایشان را نباید رفتن شما
بدهید ایشان را تا بخورند و تلامبید گفتند
نداریم اینجا بجز نان و دو ماهی عیسی گفت
پیش من بیارند پس فرمود مردم را تا بر زمین
نشینند و آن نان و دو ماهی را برداشت
گرفت و با همان نگاه کرد و برکت کرد و شکست
و بشاکرد از آن بشاکرد از آن بر خلق بخش کردند
از مردم همه خوردند و سیر شدند و خرد
نان برداشتند و از ده رنیل بر جماعت
خوردند پنج هزار مرد و زن و بچه و زن از آن
فرمود بشاکرد از آن بکنان دریا رفتند
بکشتی و بدان سو که بگذشتند تا خلق
دستور دهد و چون جمع را سبیل کرد بر کوه بالا رفت
تا آنها نماز کنند چون سبب شد و او آنها

و کشتی رفته فرسنگها بسیار و کشتی اشفته
میگردند از دشواری موج زیرا که باز سخت
بود چون ساعت چهارم از شب گذشت عیسی
پیش ایشان آمد بر روی دریا چون حواریون
دیدند ترسیدند گفتند خیالست دروغ
در آن ترس او را زد از دند او جواب داد و گفت
من ترسیدم من شمعون صفا گفت بفرما مرا تا
پیش تو آیم بر روی دریا ای خداوند الهی
او گفت بیا و من ترس صفا از کشتی فرو آمد
و بر روی دریا رفت تا پیش مخلص روز چون
دشواری موج و سختی باد دیدند ترسیدند زیرا که
که غرق شود از بیم باند بر آورد و گفت ای خداوند
مرا خلاص دست فراز کرد و او را گرفت و
بر کشتی و گفت ای کم ایمان چرا ترسید کرد در شکل

افتادی چو ز رگشتی رفتند یاد سال شد هر که
بودند جمله او را سچو کردند و گفتند از راستی تو
فرزند خدایی رسیدند بر مین قنبر مردمان
ولایت او را شناختند فرستادند بتمامت آن
چهارها که بنزد یک ایشان بود و هر پنجویگی
داشتند پیش او رزید و شفاعت می کردند
تا بجامه او رسند زیرا هر که می رسید در پیش
می شد همکاران اسفا بخشید **سپید**
معترله برای دست شمس آنکه امامان و
معترله و نویسندگان پیش مانند از بیت
المقدس و گفتند چونست کی شاکردان تو در
وقت ناز خوردن دست می شویند جواب داد
چونست که شما خلاف فرمان حاکم کنید برای
بزرگان شما خدا فرموده است که پدر و مادر

خود را مرا می دار و هر که پذیرد و ما در خود را خوار
کنند او را هلاک گردان و اجبست و شمای کویند
هر گوی پذیرد و ما در این پذیردش را حتم
رسانند از من و اوست کی و باز کم برای خدا
و نکذارند که پدر و مادر را عزت پس باطل
کردند سخن خدای تعالی برای وصیت شما ای
منافقان اینجا سخن ای شعبا پیغمبر که بر شما گفته
است راست شد کی این قوم مرا بلیعی ست باید
بدل از من و وراند بدین تعلیم خلق را می دهند
آنکه جماعت را پیش خواند و بدیشان گفت
بشنوید از من و فهم کنید نه هرج در دهن
روز آدمی را جس کنند کید آنج از دهن بیرون
ایند از باشد کی آدمی را بلیند کنند تلامذند نزد نک
اوشدند و گفتند اما مان از سخن تو زنجیدند

و لینه در دل گرفتند عیسی گفت هر نهال که پذیر اسمانی
 من نشاند برکنده شود ایشانرا بکندارند کی نابینا
 و رهبران نابینا یاز زیر آلی کور را کوری کشند
 شود هر دو در جاه افتند شمعوز گفت ای
 خداوند این مثل را برای ما تفسیر کن جواب داد
 شما هنوز در نمی یابید کی اینج در دهن روز بشکم
 روز و از شکم همزیده افتد اما اینج از دهن
 بیرون آید از دل بیرون می آید و آنست که
 آدمی را در پلیند می کند و از اندیشه بد است
 مثل اندیشه زنا کاری و کشتن و کول و بی روح
 این چنین کارها آدمی را نجس کند اما
 خوردن و بی ست شستن تفاوت نکند و بیلید
 نکرد اند آنکه از آنجا بکه عیسی نقل کرد
 و آمد بگرد کرد صور و صید **اشفا**

لحشند خ من زانم اران حدودنی
کنغانی پرو زانند بانک می نزد می گفت
بر من بخشا ای خداوند من ای فرزند او و
که دخترم بعد اب از شیطان هلاک می شود
او جوابش داد شالردان نزدیک او شدند
و از او درخواست کردند و گفتند بکش او را
کی در پی ما بانک می دازد عیسی با ایشان
گفت من فرستاده نشدم الا پیش
کوسفند ان که از بنی امیر اید کم شدند
از زن بیامند و پیش او سجد کرد و گفت
ای خداوند مرا مدد ده با وی گفت نیکو
نباشد نان فرزند انرا ستن و پسگان
دازند از زن گفت بلی ای خداوند ولی
سکان نیز از خرده ریزها که از خواجه

افتد خوردند و زندگانی کنند آنکه با وی گفت
ای زن بزرگ ایمانی داری برو ترا چنین
شود کی خواهی در ساعت دخترش شفا
یافت آنکه از آنجا عیسی رفت بکناره دریا
جلیل بالا کوه رفت و نشست آنجا جماعتی
بسیار پیش او آمدند کی بود با ایشان
لنگان و کوران و لالان و شلان و از چو لال
در این همکاران پیش قدم عیسی انداختند
ایشان را خوش کرد چنانکه آن جماعت در عجب
ماندند کی دیدند لالان سخن می گویند
و لنگان پیامی روند و نابینایان می بینند
و شلان تن در ست می شوند و ستایش
خدا ی ابراییم را **معجزه که از هفتان**
در نیمی ماهی چهار هزار مرد را سیر کرد

عیسی شاگردان را خواند و گفت رحمت می کنم
برین مردم زیرا که روز و شب پیش من می آیند
و چیزی ندارند تا بخورند و اینست که
گرسنه روند بناز اهلک شوند شاگردان
گفتند از کجا داریم چند نان که این مردم
را بسر باشد عیسی گفت چند نان دارید ایشان
گفتند هفت نان و اندکی ارمای فرمود
و بنشینند بر زمین پس بر دست گرفت آن
هفت نان را با از اندک ماهی و برکت کرد
آنکه مخلوق دادند از همه خلق خوردند و سیر
شدند آنچه بر زمین ماند کرد کرد هفت
سبد پرایشان خوردند بودند چهار هزار
مرد بغیر از نان و کودکان چون خلق را
کسیل کرد در کشتی نشست و آمدند

XVI.

بنماید

مکدر اغنا نزدیک او شدند اما مان و زنادقه
 تا او را بیازمایند خواستند تا نشانی از آسمان
 جواب داد و گفت ایشانرا چون شب هنگام آید
 بگویند آسمان بآل خول هذ بودن زیرا که سرخ
 شده است و بامداد بگویند امروز زمستان است
 زیرا که سرخی آسمان بسپهری می زند ای منافقان
 روی آسمان می توانید دانستن و این روزگار
 نمی دانید این قبیله زناکار نشانه می جویند
 و داده نشود و او را مگر نشانه یونان بیخبر
 این بگفت و ایشانرا بجا بگذاشت و برفت
 چون بشاکرد از خود رسیدند کی نان
 و آموش کرده بودند برداشتن با ایشان
 گفت پرهیز کنید از خمیرمایه زنادقه
 و معتزله ایشان اندیشه کردند با خود

د
تا
نا
پر
و
د
پ
ا
ار
و
و
د



گفتند مکر بسوی نان می گویند کی برنگرفته اند
عیسی دانست با ایشان گفت چه اندیشه
می کنید ای کم ایمانان برای آنکه نان برنگاشتنید
تا اکنون هنوز در نمی یابید یا دخی ارندان پنج
نان که با از پنج هزار نفر بود و چند سبد
پرداشتنید و از هفت نان بر جهان هلا کرد
و چند زنبیل گرفتید چونست درینا قید
گفتار من باشما برای نبود لیکن برای آنکه
پرهیز کنید از خمر مایه معتزله و زنا دقه
آنکه دریافتند که ایشان را پرهیزند از
است از خمر مایه نان و لیکن از تعلیم معتزله
و زنا دقه و چون عیسی بولایت قیساریه
فیلیفوس را می پرسید از شاگردان و می
گفت مردم برای من چه می گویند کی هشتم

جواب دادند که چیرگی می گویند که اینجی شونیده
است دیگر از از مردم می گویند الیا است
و بعضی ایرمیا یا یکی از پیغمبران یا ایشان
گفت شما چه می گویند سمعون الصفا گفت
تویی مسیح پسر خدا زنده جواب داد عیسی و گفت
خنگ ترا یا سمعون پسر یونا که خون و گوشت
ترا آشکارا نکرد بلی بد رمن در آسمان است من
نیز می گویم که تویی سنگ محکم و برین سنگ
ابا از ان کنه کلیسیا و مرا و درها و بلا
اورا از ان نرساند بتو و هر کلید ها
مکلوف آسمان و هر چه بر زمین ببندی بر
آسمان بسته شود و هر چه بر زمین بکشای
بر آسمان کشاده شود از هز کام شاکر از ان را
سپارش کرد تا بکس نکوبند که او مسیح
است

ع

است

است
باور
دید
و کش
با او
که
و ک
می
ان
حو
خو
خو
جا
در

است آنکه آغاز کردید کرد ایندز و گفت که
باوریشلیم خواهد رفت و بسیار رنج خواهد
دیدن از پیران و بزرگان کاهنان و نویسندگان
و گذشته شود و بعد سه روز بر خیزد صفا
با او رفت و گفت دور باد از تو ای خداوند
که ترا چنین شود بسوی او التفات بر جبر کرد
و گفت باز کرد ای شیطان که تو برود در آمدن
منی زیرا که اندیشه خدای می کنی بلی از
انسانیت دلربا کرد گفت عیسی تلامذ را هر که
خواهد کنی و من باشد بتر خود بگویند و در
خود بگویند و در می می آید و هر که زندگی خود
خواهد خود را هلاک کند بفدای من تا زندگی
جاوید یا بد چه سود دارد آدمی را چو هر چه
در دنیا باشد سود کند و جان خود را کم کند

و

یا عوض جان خود چه باید بدیستی که فرزندی
میاید در بزرگی و سنا پیش پدر خود باو شنیدگار
یا گالش هر ادبی را جز اعمال خود بدهد است
تعویض بشمار که اینجا قوی ایستاده اند که هر که
نبینند تا آنکه ببینند فرزندی را آیند پدر کواری
خود را بعد از شش روز عیسی با صفا
و یعقوب و یوحنا برادر یعقوب با ایشان
یکو بلند رفت و بر ایشان ذکر گوز شد
و رویش بتابید همچو افتاب و جامه اش
سپید گشت همچو برف آنکه بدیدند موسی
و الیاس که با او سخن می گفتند پس صفا گفت
بعیسی ای خداوند بسازیم اینجا سه
سایه بان یکی برای تو و یکی برای موسی و یکی برای
الیاس درین میان بر کدو شدن برآمد و بر ایشان

سایه کرد و از آن پیراوازی برآمد می گفت
 اینست فرزند دوست داشته من که از تو
 خوشنودم از و بشنوند چو از او از بگوشت شاکر از
 رسید بروی و وفا دادند و سخت تر رسیدند
 نزد ایشان شد یثوع و گفت برخیزند
 مگر سید چو چشم کشادند جبر عیسی
 دیگرند یزدند و چو از زکوه بیدار شدند
 سیار شد کرد ایشان را تا بکس کوبند از دیندار
 تا از وقت که فرزند ادمی از میان مردگان
 برخیزد پس سیدند از و تلامید و گفتند
 چو نیست نویسنده کان می گویند که ایلیا
 پیشتر خواهد آمد از عیسی گفت که ایلیا
 نخست بیاید تا همه چیزها تمام کند راست
 گویم بشما که ایلیا آمد ولی نشناختندش و هر چه

مدای
 کان
 ست
 بر
 کواری
 سا
 بشا
 بند
 نش
 می
 ت
 ه
 بی
 ن

توانستند از بدی باوی کردند همچنان فرزندای
از پیش از پنج کشید انکه شاگردان دریافتند که
برای نجی شوینک گفت و چون جماعت پیوست
نزدیک او آمد مردی و زانو بر زمین نهاد
و گفت ای خداوند بر من رحمت کن بسم را
رنج بام هست و در عذاب سخت گرفتار است
چند بار خود را در آب انداخته است و چند
بار در آتش او را پیش شاگردان تو بر دم نهاده است
خوش که در عیسی هلاکی باز در ای قبیله بند
کردار ناهموار بی ایمان تا کی با شمر پیش شما
و تا کی بر تبارم از شما نزدیک من بیار او را چون
بیاوردش با نکر در بر و در ساعت دیوار او
جدا شد و کودک شفا یافت از دم شاگردان
گفتند مخلوط چونست کی ما نتوانستیم او را

گفت

درست کردن در جواب گفت از بی صدق بود است
راستی گوید بشما که اگر چند آنکه آنه خرد ل
صدق و ایمان در شما یافت شود با این کوه
بگویند از جای خود برو و بدین راه رفت شمار
فرمان بزد و هیچ چیز شمار نفرزند با این همه
این گونه دیو بیرون نرود مگر بنماز و روزه
و جود و جلیل می گردانند عیسی با ایشان
گفت این البشر را مردم کنه کار خواهند
گرفت و کشتار و در روز سیم بر خنود بیا مید
سخت دل تنگ شدند چون بگفتنا حرم آمدند
جزیه داران طلب جزیه کردند بصفاف گفتند
که بزدل شما دورم خود می دهند گفت بی چون
شمعوز در خانه آمد آغاز کرد عیسی و گفت
ای شمعوز یا دشاهان جزیه از کی می ستانند از

خویشان خود یا از بیگانگان شعور گفت از بیگانگان
عیسی گفت پس فرزند از انرا ندانند اما نا بر اثری
نشود سو که دریا برو و درام در انداز اولین ماه
که بر آید دهندش باز کن بیایی استیری انرا
و برای من و تویده در از ساعت شاکر د از آمدند
و بر سبندند که در ملکوت اسمای بزرگ باشد
عیسی کوزگی را بردست بر خود خواند و در
میان ایشان ایستادند و گفت اگر همچو
کودکان نشوید ملکوت اسمای نروید هر که
خود را فروتن کند همچو این کوز را و بزرگ باشد
در ملکوت اسمانی و هر که مرد فروتن که را میکند
برای من نام من مرا ارامی داشته باشد و هر که
خوار د از دیکری را ازین کوزگان که بمیر ایمان آورند
اورا از جهنم که خراشید در کفر نشا ویند و بدیرا

غرق کنند ای ولی بر عالم از فتنه زیرا که ناچار است
جهان را از فتنه و آشوب ولی وای بدان کس که
بر دست او آید اگر درست تو یا یای تو ترا زبان
رساند از خود جلالت و بیند از انت به باشد
کی لنگ و بی دست باسی از آنکه بد و دست و پا
در دوزخ افی و اگر چشم ترا مضرب رساند
بکن از بهر باشد ترا بی یک چشم از آنکه هر چشم
در دوزخ افی از آن بهر بیند که بر کونی
ازین کودکان تسخیر کند که فروتن اند بگویم شما
بدستی که فرشتگان از اسنان در حمله وقتها
روک بندر اسمانی می میسند بدستی که فرزند
ادمی از راه راست بکمر هان بنماید و کسی را
که در هلاکت است زنده گرداند چون می بیند
اگر یکی را صد کوسفند باشد و یکی از اسنان

کم شود نه نود و نه را در کوه بگذارد و بطلب از یک
رو چون باید راستی گویم شما که باز یک سر
شادمانه تر شود که بدان نود و نه پس همان است
خواستید در آسمانی شما که نمی خواهید که یکی
ازین کودکان کم کردد اگر برادر تو با تو بیدی کند
میان تو و او برو و او را عتاب کن اگر فرمان برد
او را کسب کرده باشی و اگر از تو نشود بروید
کسی یاد و یا خود بیکه بر گفت دو یا سه قول
راست شود و اگر ایشانرا نیز قبول نکنند
ترا همچو منافق باشد راست گویم شما که هر
چه در زمین بیند بند در آسمان بسته شود
و هر چه در زمین بکشد بند در آسمان بسته شود
باز بشامی گویم اگر در و مرد از شما بکس متفق
شوند هر چه خواهند از پدر آسمانی من از مرد

ایشانرا حاصل کرد و هر جا که متفق و یاسه
 گس بنام من در میان ایشان باشد در آن وقت
 پیش او رفت و گفت ای خداوند تا چند بار
 اگر از من بامیندی کند برو نگویم تا هفت
 بار عیسی گفت نگویم تا هفت بار اما تا هفتاد
 بار هفت هفت ازین سبب ملکوت اسماء
 مانند ست بمری ملکی خواست تا از
 بندگان خود حساب طلبند پیش آمد بنده
 ۲ و ام بسیار داشت و هیچ نداشت
 بخداوند و ام دهند بفرمود تا او را التیاح
 و خان و مان بفروشند و قرض بکنار از دران
 دم از بنده سجده کرد و گفت ای مخدوم مرا
 مهلت ده تا هرج پیش و داری بکنارم آن
 خداوند قرض ببرد و رحم آمد رهاش کرد چون

شعور

از محکوم از پیش مالک خود بدین مردی را می پشوری
صدیقه دارد است بدیند او را گفت و ام من
بد از قرض دار برای او افتاد و گفت مرا صدقه
و صبر کن بر من تا هر چه پیشم دراری بپردازم
قبول نکرد او را در زندان کرد چو ریاکار او
دیدند این چنین برخداوند آمدند و معلوم
کردند آنچه بفرمود خود کرده بود از محکوم
او را بخواند و گفت ای بنده حبیبت من از آن
چندان وام بگو که استم برای زاری تو که
کردی و از من درخواستی که نم نشد بر تو که بفرم
خود رحمت می کردی آنکه خشم گرفت و بفرمان
گفت این را شکر کن و حواله روی بستان بید
تمام و کمال همچنان کند با شما بدین اسمانی مرا که چنانکه
مردی از شما یا خود را عفو نکند گناهش را از روزگار

خود چو این سخن تمام کرد از الجار برون رفت
وامد بخود و بهودا بر کمرانه اردن انکه آمدند
پیش او و بخواران بسیار همه را الحاشفا داد انکه
امامان پیش آمدند تا امتحان کنند او را گفتند
روا باشند که کسی زن خود را طلاق دهد بسبی
جواب داد با ایشان بخوانده اید که الح از آغاز
افردن و ماده ساخت ایشان را و گفت برای
اینست که ترک کند مرد پدر و مادر خود و باز
خود رود و هر دو یک تن باشند بپسند و تن
بلک یک تن اند و هر چه خدای جفت کرده اند
است مردم جدا نکنند گفتند چونست
موسی فرمود کی حجت طلاق بدهند و رها کنند
در جواب گفت موسی فرمود از جهت سخنی دل شما فرمود
ولیکن از آغاز چنین بنویسد بر روی کوب شما

که هر که زن خود را طلاق دهد بی سبب زنا و دیگر
 ستاند او زنا کار بود و هر که طلاق داده است
 همچنان تلامبید بوی گفتند اگر این همه ملامت
 میان زن و شوهر خواهد بود زن از به باشد
 ب زن ستانند عیسی گفت هر کسی نتواند بسند
 بودن این سخن را مگر از نیکو وارد داده شده است
 زیرا که هست که خبی زاده اند از شکم مادر و هست
 به ایشان را دیگر از خبی کرده اند و هست که خود را
 خبی کرده اند برای ملکوت آسمانی هر که تواند این
 بار برداشتن کو بردارد در از هنگام کو دکان نزد
 آوردند تا دست برایشان نهاد و دعا کنند تلامبید
 جماعت را زجر می کردند عیسی گفت رها کنید
 کو دکان را پیش من آیند و منع نکنید بیک
 ملکوت آسمان از برای ایشان است که مانند

این کوذکان باشند سازه دل دست برایشان نهاده
و از آنجا برفت مردی پیش و گفت ای موزند
تیک چه کار کنم از خبر بازندگان جاوید با هم
عیسی گفت چرا مرا تیک میخوانی تیک نیست
مگر یکی خدا اگر زندگانی جاوید خواهی فرمانها را
نکه دار از مرد گفت کدامست فرمانها
عیسی گفت مکش ز نامکن دردی مکن خواهی
بدروغ مده پدر و مادر را اگر ای دار یا خود را
همچو جان خود دوست داری از مرد گفت این
همه را از کوذکی باز نکه داشته ام دیگر چه
دریاست عیسی گفت اگر می خواهی که بکمال
لرسته گردی بزهر چه داری بفروش و مسکینان
ده بصدقه تا ترا اندوخته شود در آسمان
آنکه در پی من بیا چون این سخن شنید سختش آمد

اندوهناک از انجا رفت برای آنکه زیرا که مال
بسیار داشت عیسی بشکرتش گفت ای
بشما می گویم که تو آنکه ملکوت آسمانی سخت
بشغور رود زیرا که گذشتن شوق آسانتر است
از گذشتن تو آنکه ملکوت آسمانی چون
این سخن شنیدند سخت در عجز ماندند و
گفتند کی تواند که زندگانی با بدید ایشان
گفت عیسی این بدید هر دو سخن را است
اما بدید خدا همه چیزها آسان باشد
همچون صفا گفت اینک طعمه چیز کز آسمان
و در پی تو آمدیم نصیب طعمه باشد
عیسی گفت ایستی گویم بشما که چون در عالم
بی روی هرگز در ندر روز قیامت که فرزند
ادمی بر منبری بزرگوار بی خود نشیند شما بر

در سوره
سوزل

این که اخرو را میزند بیش از یک ساعت کار نکرده اند
 با ما برابر جولان کردی که قسم ایشان همچو مادران
 و مادر من روز کشیده ایم و کس از این بر کمر غنّه
 و روزگار تمام کرده خدو ندر زلفت مرطالم
 نیستیم نه بیکار بسیار باشما قول کردم حق خود
 بستانید و بیرونید مرا مراد چنین است
 و با ایشان چنان در هم بشمارادم سر بر مال
 خود حاکم هستم تا هر چه حواله بکنم مگر نه
 حسود که بر کمر من همچنان پیشینان
 بسیار و بسیار پیشینان خواندگان
 بسیار اند و کز بدکان اندک عیسی
 غم داشت بپشت مقدس رود در صحبت
 خود برد دوازده شاگرد خود را و در راه با
 ایشان می گفت این که با او ریشخیم نمی توانم

و فرزند آدمی بدست کابرا ماما مان و کتبه داده
شود و بروی مرل ثابت کنند و بدست عام بپارند
و بروی کتبه کنند و بر دار کنند و بر روز سیم
بر خیزد در آن وقت مادر فرزند از ریدی با
پسر از هر دو سجود کردند و او را در خواست کرد
از تو تا یکی از فرزند از بدست او باشند و یکی
بدست چپ نشینند در ملکوت آسمانی
عسی گفت با ایشان نمی دانید چه می
خواهید از شربت من خواهم آشامید
توانید نوش کردن یا از عذاب که من خواهم
شدن شما توانید شدن ایشان گفتند بلی
توانیم پس عسی با ایشان گفت شربت
من آشامید بیا آشامید و عذاب که خواهم بکنید
لیکن نشستن بر دست راست و بر دست چپ

راست

دوازده کرسی نشینید و دوازده سبط ایسرائیل را
حکومت کنید و هر که خان و مان و برادران
و پدر و مادر و زن و فرزند و ملک و اسباب
برای هر تنگ کند عوض از یکی را صد دانه شود
و زندگانی جاوید یابد زیرا که بسیار از
پیشینان یسینان شوند و یسینان پیشینان
دیکر یا رمثلی زد و گفت ملکوت
اسمازه مانند است بر دی خدای خانه کی
با مداد بیرون رفت از خانه تا مردوران
کرد برای کار کردن در رز خود مردوران
گرفت بقرار اند هر یک را دیناری دهد
مزد روز پس فرستادشان بیابان در ساعت
سیم بیرون رفت دید گروهی دیکر در کار
در بازار ایستاده بدیشان گفت برز روید

و انج حق شما باشد بدو هم ایشان سخن اورفتند
و نیم روز و نیم ساعت رفت و محمد مردم
مردم یافت ایشانرا نیز فرستاد و در
یازدهم ساعت بدر آمد دیگر از دیدنی کار
با ایشان گفت چرا بید بی کار گفتند امروز
ما را کسی بکار نبرد ندانسان گفت بروید سابع
و انج واجب باشد شما بدو هم حوز شش هنگام
بود خداوندند و کمال خود را بخواند
و گفت بخوان مرد و راز را و از سیر آغاز
کن و مرد ایشان بدو هر یک را دنیا را
ایشان که در اول روز رفتند بودند چون
چهار روز بدند کما بر دند که مکر ایشانرا
بدیشی دهند هر یک را دنیا را دادند
ایشان را از اول روز کار کرده بودند گفتند

۹
این

بدست من نیست لیکن بدست پدر اسماعیل است
چون از ده شاکرد دیکر شدند و خشم رفتند
بر آن دو برادر عیسی ایشانرا نزد کار خواند و گفت
می دانید که سرور این خلق بزرگوار ایشانست و عالم
بر ایشان اکنون بنیاید میان شما حذر اندیشه
رود و لیک هر که خواهد از شما که هر می باشد
کهتری که در میان فرزند آدمی نیامدست
تا بندگیش کنند و لی آمد تا خدمت کنند چون
عیسی از این خوب پیروز آمد خلق لبو در پیش
شدند بر راه دونا بدینا نشسته بودند چون شدند
که عیسی می گذرد بانکه با و از بلند بر آوردند
و گفتند رحمت کن بر ما ای فرزند آدمی و او بود
ای خداوند ما مردم ایشانرا از جرم کردند
که خاموش شوند نمی شدند بلکه او از بلند تر

می کردند و می گفتند رحمت کن بر ما ای فرزند داور
در عیسی بایستاد و ایشان را خواند و گفت چه
می خواهید با شما بکنم گفتند چشمها را ما را
بکش از رحم او و در ایشان و دست نهاد بر
چشمشان در دم لشاده شد همان ساعت
دری و رفتند چون نزد یک بیت المقدس
رسید و آمد بیت فاحی سو و کناره کوه
فرستاد و نفر از شاگردان خود و ایشان
گفت بروید سوی این دریه کمی بر این شما
است چون در دریه روید بینید خرمانه
و لره باوی بسته هر دو را بکشاید و پیش
من بیارید اگر کسی چیزی گوید بگویند خواهند
کار ما محتاج است بایشان در زمان بفرستد
باشما این از سبب آن بود تا سخن زکریا پیغمبر

مکه
در
۱۵

تمام شود که گفت بگویند بدختر صدهزار اینک
ملک تو پیش تو می آید فروتن بر خنثی شده
و بر کمره خریس رفتند هر دو شاکر و انجنان
کردند که بدیشان فرمود آوردند خرمایه
را باله و جامه ها را خود بروی کسرت کردند
و عیسی بر نشست و پیشتر جماعت کی بودند
جامه ها را خود در راه می کسرت کردند و بکران
شاخ زیتون را در خنثی می بریدند و بر راه می
انداختند و خلق که بر سر و پیش بودند
بانگ می زدند باواز بلند می گفتند ستایش
پسر او و در مبارک است آینده بنام خدا
تسبیح خدا را در بلند می خواند عیسی بیت
المقدس اندر روز رفت تمامت شهر بانگ
زدند و گفتند این کیست که پیش ما می آید

جماعتی گفتند که این عیسی پیغمبر است جلیلی ناصری
چون عیسی هیچکس را در دست بدر نکرد
از کسانی که خرید و فروخت می کردند اینجا
پس بغلتانید طبقه صرافان و تختها بپوشید
فروشان بر گردانید و گفت بنشینید که
خانه من خانه نماز خوانند شما غار درزان
ساختید آنکه پیش او درند نابینایان
ولنگان و سلال ایشان را شفا داد چون بزرگان
کاهنان و معتزله این معجزه را پادشاه دیدند
و شنیدند اول از کودکان را بآن می زدند
هیچکس نمی گفتند تسبیح فرزند او و در
سختش از آمدن و رنجیدند بعیسی گفتند می شنوی
که چه می گویند اینان عیسی جواب داد بلی
نخوانند پدر مرا میرد او و د که از زبان کودکان

و بچکان تسبیح ساختم آنکه ایشانرا بکذاست
و از شهر بدر آمد سوی بیت عبّار رفت
و شب آنجا خفت چون بامداد شد روی
بشهر نهاد براه در کر سینه شد درختی انجیر
دید سوی از درخت رفت بروجر از برک
چیزی ندید گفت در تو دیگر موه نباشد
تا ابد هفت ساعت خشک شد چون تلامذ
دیدند گفتند ای عجب چگونه خشک شد
عیسی گفت با ایشان راست گویم بشما اگر
ایمانی به شکل باشد نه این صحرای تنها کنید
که من با این درخت کردم بلك اگر با این کوه
بگویند که از جاء بر خور و دریا بیفت چنان
شود و هر چه در نماز بصدق بخوانند بیابند
چون در هیچکدام نند او شدند اکابر امامان

و پیران جماعت در آن وقت که غطی داد با او
گفتند بگذارم یادشاهی این کار می کنی و این
حکم بتو می داد جواب داد و گفت من نیز یک مسئله
از شما می پرسم اگر شما جواب دهید من نیز
جواب شما بدهم مرا خبر دهید که عمارتی
می کرد از زمین بود یا از آسمان یا از خود
ایشان جواب گفتند بعد از اندیشه بسیار
که با خود کردند که اگر بگوییم از آسمان است بگوید
چرا نکرده اند و اگر بگوییم از زمین است از
مردم بیم است زیرا که خلق محی را همی بخیبر
گرفته بودند گفتند نمی دانیم که از آنجا است
پس گفت من نیز بگویم بسم الله که چه قدر این
علمای کم آنکه گفت جوزء بینید هر که
دو پسر داشت اولین را بخواند و گفت ای پسر
بدو امروز در بایع کار کن او گفت نمی کنم پس پشیمان

شد بعد از آن رفت و کار کرد پس دیگر را گفت برو
امروز بیایم کار کن او گفت بلی ای پسر و نیز فرستاد
یک دین هر دو مراد پسر بجا آورد گفتند اولین گفت
عجیبی راست گویم بشما که سود خواران و زنا
کاران رود ترا از شما بملکوت سما که روند محی شوند
آمد پیش شما پناه را راست بوی ایمان بیاورند
سود خواران و زنا کاران سخن او شنیدند و ایمان
آوردند شما ایمان بیاورند و ایشان نیز شدت
بعد از این مثل دیگر بشنوند مردی بود خداوند
خانه باغی ساخت و درخت نشاند و دیوار
کشید و در آنجا چرسی بکند و بر چسبید
و به مردم سپرد تا آبادان کنند و بیمار دارند
و رفت بخانه خود چو وقت دخل رسیدند گاه
خود را فرستاد پیش بزرگان تا میوه اش فرستند

از بلغانان برخاستند و بعضی بندگان را از زند و بعضی
را سنگسار کردند و بعضی را کشتند بعد
آخر پسر خود را فرستاد گفت بایست که شرم دارند
از پسر من یا غبنانان چون پسر را دیدند گفتند
اینست وارث بیایند تا او را بکشیم و میراث
بماند پس او را بیرون بلع بردند و کشتند
پس همگی بپایند که خود را خواهند بلع بیایند
با آن بزرگتر از چه کند گفتند ایشان را هلاک
هر چه بزرگند و بلع از ایشان بستانند و بزرگان
دهد تا میوه را به هنگام بوی رسانند گفت
با ایشان خواهند خورد و میوه را که از سنگ که
بنایان خوار کردند او سرگوشه شدند این از
پیش خدا بود و او عجز است چشم ما از برای
آن می گویم که ملکوت آسمان ز شما بدرود

و یکسانی داده شود که میوه نیک دهند و هر که
 چو ز کابر امان و معتزله این مثلها شنیدند
 دانستند که برایشان گفته است خواستند که
 او را بگیرند لیکن از جماعت هر اس بردند زیرا
 که همچو پیغمبر می رفتندش آنکه او از بلند
 کرد عیسی و گفت ملکوت آسمان مانند است
 بمری طلی که فرزند خود را عروسی کرد بند کاند
 و رشتاد تا خور را بعروسی خوانند کسان
 نیامدند بندگان دیگر فرشتاد و گفت یکوید
 جماعت را که خوانده ایم طعامها را سپیده است
 و ماده و کاوان فریه کشته و جمله ترتیب
 و کار استی ساختیم بیا بید بعروسی ما شاد
 شوند از جماعت آن سخن را مژمه گرفتند
 چیزی را از آن ندانستند چیزی از ایشان

بزراعت خود رفتند و چیزی بیازرگانی خود
رفتند از دیکر از آنکه مانند روسوی
بندگان کردند و ایشانرا کشتند چون
ملک از غنید سخت خشم گرفت لشکر
فرستاد و کشتند گانرا کشت و شهر ایشانرا
سخت آنکه ببندگان خود گفت همه را
اماده است و از کسانرا می خواندیم از آن
نبودند اکنون بروید بر کنار راهها و
که را ببینید بخوانید پس بیرون رفتند
از بندگان رفتند و هر که را یافتند از بند
و بد جمع کردند و آوردند چون خانه پر
شد از آن جماعت که خوانده بودند ملک
درآمد و بر خلق نکه کرد مردی دیدنجا
که جامه او را بوع روسی نبود بدو گفت ای

بار تو چون در آمدی اینجا و جامه عروسی
 نبوشیده ای از مرد خاموش شد ملک بندگان
 فرمود که دست و پا پیش بپند بند و تار یکی
 بیرون اندازند اینجا که گریستن باشد و دندان
 ساییدن زیرا که خوانندگان بسیار اند
 و گریه بندگان اندک بعد از آن اما مان رفتند
 و گنج حاج کردند برو تا آنچه حیلت او را
 بگیرند بسخن شاگردان خود را یار از هر و دیس
 پیش او فرستادند و گفتند یا معلم
 دانستیم که بسخن و راه خدا برستی می
 آوری و روی دل نمی بینی ما را بگو جزیه بقیصر
 بدهیم یا نه عیسی گفت بچه سبب هر می
 از ما بید ای منافقان دنیا را می بخورند
 دنیا را بوی دادند برونگه کرد و گفت این

صورت و این خط از آن کیست گفتند از آن
قیصر گفت حق قیصر بقصر دهد و لاج
حد از این شما و چیست بخدا دهد چون
شدند عجب مانند رها کردند و رفتند هم
در آن روز پیش او آمدند زناده ایشان
کمی گویند که قیامت نباشد مردکان را
پرسیدند و گفتند ای معلم موسی بحاکمت
چون کسی از شما بمیرد او را فرزند نباشد
برادرش زنش بستاند تا نسل برادر پیدا کند
بود پیش ما هفت برادر بودند کین نزد
و مردی فرزند زن او برادرش ستد آن
دگر بن مردی فرزند جنین سیم و چهارم
تا هفتم از زنرا ستدند و یکی را فرزند
نشد عاقبت زن نیز مردی بمالور روز قیامت

از زن اران باشد ازین هفت پدر زبیری که
هفت اورا سنده عیسی جواب داد و گفت
که ره مسوئند کتب الحق اند و فهم نکر
اچیه در وهشت لرقد رت خدا بداند که
روز قیامت مردان زنان ستانند و زنان
مردان نگیرند لیکن همچو فرشتگان باشند
در آسمان حق اندید هر قیامت مردگان
در کتاب خدا الحاکم که گفت منم خدا ابرهم
خدا ای اسحق خدا ای یعقوب و خدای
تعالی نسبت به مردگان نشود بلکه خدای
زندگان است چون خلق شنیدند از وی عجب
ماندند چو را مامان شنید و دیدند که
زنادقه را محو شر کرده پیش آمدند و یکی از ایشان
عالم بود بتوریت وی یا متحان بر سرید و گفت

ای معلم کلام وصیت بزرگتر وصیتها است
 عیسی بحواب گفت اند خدا را فرید کارت را
 از همه دل تو و از همه جان تو و از همه قوت تو
 دوست داری این بزرگترین وصیتهاست
 و پیشترش دوم آنکه مانند اینست که یا خود را
 دوست داری همچو دوستی جان خود بدین دو
 وصیت تمام شود تودیت و کتب پیغمبران
 و چون ما مان فراموش اند عیسی از ایشان
 پرسید و گفت چندی بویید در حق مسیح پسر
 گفت پسر داوود با ایشان گفت چونست
 ص داوود او را بجان او را خدا نام می نهند
 زیرا که می گوید گفت خدا بخدای من بر دست
 راست من بنشین تا دشمنان ترا زیر پای تو نهیم
 اگر داوود او را خدا خواند چگونه پسر او باشد

همچو این توانستند اذن و ازان روز باز کس
نمی یارست از و چیری بر سیدان آنکه
باشا کرد از خود و با مردم گفت بر کرسی موسی
نشستند معترله و نویسند کار آنچه
بشما بگویند نکه دارند و بکنید همچو کردار
ایشان مکنید زیرا که می گویند و نمی کنند و می
بندند بارها اگر از و برگردن خلق می نهند
و ایشان سرانگشتی از آنکستان خود مدله
نمی کنند کردار ایشان همه ریا و نفاقست
طیکسانها درازی کنند و استبدادها فراخ تا
خود را خلق نیل نمایند دوستدارند
که در صدر مجلس نشینند و آنکه مردم در بازار
بر ایشان سلام کنند و ایشان را محذوم خوانند
و بزرگ دارند اما شما مکرر آید که کسی را

بزرگ خوانند زیرا که عظیم شما نیک است در
آسمان و شما همه بر ازان یکدیگر بندید و محو ایند
شمارا در زمین بند شما یکلیست آنکه در آسمانست
و سرور و مدبر کسی را خوانند که مدبر شما
یکلیست مسیح تنها هر که عظیم باشد در شما
باید که بنده شما باشد زیرا هر که خود را فروتن
سازد بلند شود و هر که خود را بالا کشد فروتن
گردد و ای بر شما ای گروه امامان و نویسندگان
ای منافقان که خانه های بیوه زنان می خرید
بسیب در آن کشیدند نماز شما برای این باشد
عذاب شما سخت و ای بر شما ای جماعت معنی
و نویسندگان ای منافقان که درها و ملکوت
می بندید بر این خلق شما در نمی یابند و دیگران را
می گذارند که در روند و ای بر شما ای جماعت

اما مان و نویسنده کان منافقان که زمین و دریا
 می کردند تا یک مرد بکشید و بدین بیاید چون
 با شما در می آید او را دوزخی می کنند و ای بر شما
 ای پیش رو از کور که می بیند ایند که ایشان را سوی
 رانشی می کشید و ای بر شما ای اما مان و نویسنده کان
 منافقان که می گوید هر که هیچ کل سو کند خورد
 از سو کند نیست اما آنک بزرگی در هیچ کل
 است آن سو کند بزه بود ای نادانان کور کلام
 بزرگتری در یا هیچ کل که در بر پال می کنند و می
 گویند هر که سو کند به منج خود بال نیست ولی
 آن به قربان خوردگی بالا راوست او در گناه باشد
 ای کوران جاهل کلام بزرگتری ازین هر دو قربان یا
 خواجه منج یا خانه عبادت که قربان را
 مقدس می کنند هر که سو کند بخواجه او سو کند

بند
 آنست
 ما
 شما
 فرشت
 و فر
 بندگان
 بد
 باشد
 محلی
 و آنرا
 است

خورده باشد هر چه زیر و بالا راوست و هر که
همی کل سو کند خورد بد و هر چه درو باشد
سو کند خورده بود و آنکس با سمان خورد بعرش
خدا سو کند خورده باشد و باید بالا راوشسته
باشد و ای بر شما ای جماعت امامان و نویسندگان
اکنون افغانان بر آنکه ده یک یوزینه و شصت و یک پند
می ستانید و بسیار شهرها و ثوریت را ترک می کنید
بایستی که این بکنید و از نکذارید که آنها که می
پندارید که کوران می کشید شما پیشه را یا ل
می کنید و شتران را فرو می برید و ای بر شما ای
جماعت امامان و نویسندگان ای منافقان
که بیرون کاسه و صحن را می شوید و در نشان
پلیدی است و چرک ای امامان نابینا اولاد و
کاسه و جام را بشوید آنکه بیرونش نیکال شود
و ای

وای بر شما ای جماعت امامان و نویسندگان
 که مانند کورستان سپید کرده اند از بیرون
 و راسته و از درون پراسحی از مردگان
 همچنین شما نیز از بیرون راسته برای خلق
 و درون شما پد غل است و کناه وای بر شما
 ای امامان و نویسندگان منافق که کور
 پیغمبر از و پاکان را می رانید و اباد از می
 کنید و می گویند که اگر بیرون کار پدیدار ما
 می بود بعد شریک ایشان نمی شد بعد در خون
 رختن پیغمبر از و با کان اند شما کوه می
 دهید بد خود که فرزند از این قومند که پیغمبر از
 کشتند و شما نیز بر کردار پدیران ایستاده اید
 محکم ای ما از فرزند از افغانی کجا توانید که رختن
 از بعد از دورخ **فصل دوازدهم در بیان بیاداش**

از برای این فرستم سوی شما پیغمبر از وحی و
نویسندگان تا از ایشان بعضی بکشید و بعضی
بردار کنید و برخی را در میان محافل و جماعات
شما ملامت کنید و بر جانند و از شهر بشهر
او را بکشید تا از آن جان جسته خون هر یکی که بر
زمین نخته شد از خونهای بیل صدق و اخلاص
نکر یا پس بر خیمه انداختید میان هر یک و مذهب
راست گویم شما که این صمد برین قبیل از ملامت
و غرامت خواهد آمدن ای او و تسلیم ای
کشیده پیغمبر از و سنکسار کنند رسولان
که بوی فرستاده شدند چند نوبت خواستم
فرزندان ترا کرد اورم همچنان که منع ما بیان
کی میکان خود را از پربال خود آرد و خواستند
اکنون ازین پس بماند خانها، شما برای شما

شما

و بران راست گویم بشما که ازین ساعت با هر
 دیکر نخواهند تا از هنگامی بپسندید تبارانند
 می آید بنام خدا آنکه برخاست عیسی تا برود و ~~و~~
 حواریون نزد یکاوشنند و گفتند می نگریم این
 هیكل و بنیادش جواب داد و گفت می
 بینید این همه بنیادها راست گویم بشما
 که اینجا سنبل بر سنبل نماند که شکافته نشود
 چون عیسی بر کوه زیتون نشست تلامیذین در یک
 آمدند و پرسید و گفتند ما را بگو کی خواهد
 شد ز این کف و نشانه آمدن چو باشد
 و بسر آمدن ملت دنیا بچه نوع باشد جواب
 داد عیسی و گفت بر هر کیند تا کسی شهادت
 کند و نکند بسیار از آیند بنام من و هر یک گوید
 منم مسیح خلق بسیار در کم می اندازند و

خواهید شنید از خبرها نادرست و فتنه جنگ
بنگرید بنیاد این سید و گرفته شوند زیر آنا
چارست که این همه بشود اما هنوز از خبر سیدست
پیش از منتهای قومی بر قومی پیدا آیند و یادشاهی
بر پادشاهی و ترس سخت باشد و کشتن و زکات
واقع شود و مرگها جانها جان این همه آغاز
دستخوارها باشد آنکه شمار را بعد از سخت
سیارند پس بکشند و دشمن داشته شوند
از همه کس برای نام من دراز وقت بسیار از رخ
بیتد و بریشان شوند و یکدیگر را دشمن
دارند و یکدیگر را بمرگ سیارند یادند آیند
پیغمبر از دروغ بسیار را کمره کنند و از
جود و بیدادی و حتی سرد شود از دلها
اما آنکه تا آخر صبر کند او را نیک آید یا بد

این

این مژده ملکوت منادی کرده شود در همه عالم
برای کوهی همه مردم آنکه آخر باشد و چون
پیشیند نشانه الجسرخ را که در دانیان پیغمبر
گفته شده است که در جاء پال ایستاده باشند
آنکه بخوانند در یابد آنکه ایشان که در زمین راهوند
اند بکوه گردند و آنکه بر بام باشند در خانه
بر نیایند تا چیزی از خانه خود بگریزد و آنکه
در کشت زار باشند باز پس نکه نکند تا جامه
خود ستاند و ای بر ایستنان و شیر دهندگان
در آن زمان نماز کنید و اگر سخن شما نباشد
در مستارونه در روز شبیه زیرا که در وقت
د سخناری سخت باشد چنانکه هر که مانند آن
نبوده باشد از ابتدا عالم تا این وقت و کل این
روز کار کوتاه نمی بود هیچ آدمی زنده نمی ماند

لیکن برای پاکان کو تاه باشد از روزگار اگر کسی
گویند شما کی مسیح اینجا است یا اینجا باور
مدا رید بدید ایند مسیحان دروغ و غمخیزان
زور و هتار و عجاایها نمایند چنانکه شاید
که برکنند کانرا که مرده کنند اینک سعاد اکاه مردم
هر چه خواهد شد پیش از آنکه بشود اگر
گویند شما که مسیح در ویرانه است بیرون
مروید و اگر گویند در خانه است باور مداید
اما آمدن مسیح چون بر وی باشد که از مشرق
بتابد و در مغرب دینک شود زیرا که جایی
و تن باشد که کسان اینجا گرد آیند بعد ازین
دشخواریها آفتاب تاریک شود و ماه و شتایی
ندهد و ستارگان از آسمان بیفتند و سیاه
آسمان آشفته شوند آنکه پیدا شود نشان

فرزند آدمی در آسمان آنکه بموید خوشاوندان
 زمین که بپشتند احی زار که می آید بر آب
 آسمان با آب و و ستایش بندک فرشتگان خود
 بصورت عظیم گردارند کزیدگان او را از چهار
 رکن عالم از افاق آسمان تا افاقش از درخت انجیر
 مثلاً با مورند که چون ببینید که شاخهاش
 تازه شود و برگش سبز گردد بداند که تابستان
 رسید همچنان چون این همه ببینید بداند
 که منتهای رسید و بر در است ایستادن استی
 گویم بشما که این قوم نکندند تا این همه نشود
 آسمان و زمین بگرد و سخن من نکند اما ساعت
 قیامت را هیچ کس نداند و نه فرشتگان
 آسمان و لیکن پدر آنها و همچنانکه در روزگار
 نوح بود چنان باشند آمدن فرزند آدمی

و چنانکه خلق پیش از طوفان محو شدند و شما بید
 تا آن روز کی نوح در کشتی نشست و دریافتند
 تا آن وقت که طوفان شد و همه کانی غرق گرد
 بدین مثال باشد آمدن فرزند آدمی آنکه دو کس
 باشند در دیه یکی بپوذه شود و یکی بماند
 اکنون بیدار شوید غافل باشید زیرا که
 نمی دانید کی در کدام ساعت فرمان خدا
 بشمارسد بدانید که اگر خداوند خانه
 بدانستی که در بگذارد هنگام می آید
 بیدار نشستی و نگذاشتی که خانه اف
 خراب سندی برای این شما بیدار
 باشید و ساخته کار که نمی دانید که
 فرزند آدمی در وقتی پیش شما آید که معلوم
 شما نباشد مگر بیدار باشد امین و معتدل که

و بعد از آن که
 در کشتی نشستند

اورا مخدوم مشن بر خان و مان خود کماشت تا آنجہ
 ایشان را در پائست باشد بوقت برساند خنکار
 وقت از بندگی خداوندش بیایند و اورا بیند
 کہ بہر داد او کار کرده باشند راست کویم بشما
 بر ہمنہ مال خود حاکم کرد اندش اگر از بندہ
 خود اندیشہ کند کہ مخدوم غیبت دیر
 خواهد پایید از ح تلف کردن مشغول شود
 بامستان و شراب خوارکان و مردم خانہ مخدوم
 را بیند و بر بخاندن ناگاہ روزی مخدوم مش
 روزی برسند ہنگامی نیندیشد و ساعتی
 کہ اورا خبر نبود پس اورا معزول کند و کہ
 اورا با کہنکاران سازد انجا باشد کہ پیشتر وندان
 ہم ساییدن دیگر می ماند ملکوت آسمان **و**
 بدہ دختی و شیزہ کہ چہ را غماز خود را راستند

و برابر داماد رفتند از ایشان پنج دانا بودند
و پنج نادان پس پنج جاهل چراغها را خود را
بی روغن گذاشتند و دانا بآن روغن برداشتند
چون داماد دیر کشید بختند در نیم شب
اوازی شنیدند که اینک داماد می رسد
برخیزید و برابر بروید پس از دختران و شیزه
برخواستند و چراغها را ایشان راست کردند
جاهلان بادانا بآن گفتند از روغن شما این
بدهند زیرا که چراغها ما مرده است آن
زیرکان گفتند که ما را و شمارا پس نیا شد
و لیکر شما بروید و از روغن فرویشان بخرد
چون رفتند تا آمدن داماد رسید ایشان
چراغها ساز افروخته بودند باداماد اندرون
رفتند و در بسته شد چون جاهلان آمدند

در زدند و گفتند ای خدای خدایند در یکباره
برای ما پس جواب داد و گفت راست می گویم شما را
نمی شناسم بیدار باشید کی می دانید
لزام ساعت اند خدایند کار پیش شما در وقت
که اندیشه نکرده باشید بدانید که مثل از مانند است
بمردی که می خواست تا سفر کند بندگان خود را
بخواند و از مال خود بایشان یکی را پنج بدره زرداد
و یکی رادو و یکی را یک بدره هر یک را بمقدار
استعداد خود و سفر کرد آنک پنج بدره گرفته
بود تجارت کرد و پنج دیگر سود کرد و خدایند
دو بدره همچنان دو دیگر سود کرد اما آنک
بدره بسته بود رفت و در زمین بر کند
و دفن کرد بعد از مدتی خدایند بندگان آمد
بخد متش حاضرا شدند فرمود تا حساب

دهند خدایوند پنج بدیره حاضر شد و پنج را
پنج دیگر سود نمود و گفت ای خداوند پنج
بدیره بمن دادی اینک پنج دیگر سود کردم
از محذورم گفت ای بنده نیکوکار معتمد خود
بر اندک امین بودی بر بسیار نیز امانت
دار و معتمد باشی در آرزو بشادی خداوند
خود آنکه پیش آمد آنکه دوبدیره گرفته بود
و گفت ای خداوند و بدیره بمن دادی دوبدیره
دیگر سود کردم محذورم گفت ای بنده نیکو
بر اندک امین بودی بر بسیار نیز نصیب کنم
در آرزو بشادی خداوند خود پس آنکه یک بدیره
داشت پیش آمد و گفت ای خداوند من
دانستم که تو مردی هستی سخت دل و جای
که نکاشتی بدوی و جانی که پراکنده نکردی

فراهم

فراهمی اری بتر سیدم رفتم از بدنه ترا
در زمی رخ فرم کردم انکال توستان
از خداوند جواب داد و لغت ای بند
حیث و کاهل جور داشتی له من می
دروم جایی که نکاشتم و کردی کیم جبری
که نتختم ترا می بایست مال من بر جوان
من رها کردن تا من می اضم و انرا با سود
یکجا از کسی می اضم می سیدم انکه فرمود
بندگان را که بستانند از او از یک بدنه را
و یکی دهند که بدنه دارد زیرا انکه
دارد داد شود و افروزد و اندک دارد
ازین که بند آمد که دارد از او بسته شود
اما بنده کاهل را در تار یکی بیرون اندازند
انجا که کریه باشد و ساینند و ندان

چون بیاید سیر آدمی بزرگواری خود
با جمله فرشتگان پاگان خود و بر تخت
بزرگواری خود نشینند و همه مردمان
کردار آیند و از یکدیگر جدا کنند و جان را
از بزغالگان بزه آن را بردست راست
نهند و بزغالگان را بردست چپ آنکه
بگویند ملک با ایشان که بردست راست
او باشند پیش آید برای بزرگوار
من هم بر آن ستانند ملوک را که برای
شما آمده است پیش از آمدن خلائق را
که گرسنه بودم و سیر کردید و نشسته بودم
و آب داذبت برهنه بودم و پوشانیدیت
عزیز بودم بخانه خود بردیت و بخود
بودم بیمار داشتیت بدندان بودم پیش

من

آمدیت از پاکان کونیدای خداوندی دیدیم
 ترا گرسنه و سیر کردی و تشنه و آب
 دادی و با برهنه و پوشانیدی و بیای عزیز
 و ترا خانه بردی و یادزدند از و زیارت
 تو آمدیم و در جواب کونیدای سگوبیشتما
 که هر چه بایک ازین برادران خردان می کردید
 بامن کردی با شنید آنکه بگویند اینها
 که بردست جیب باشند دور شوند از
 من ای ملعونان بروید با تشج جاوید که راست
 شده است برای ابلیس و یاران او زیرا
 که گرسنه بودم و مرا سیر نکردید و تشنه
 و آب ندادید و زنجور و زندان و
 زیارت من نیامدیت ایشان کونید
 که دیدید مرا گرسنه و نخورادم و برهنه

و بنیو شانیدیم یازنجور و در زندان خدمت
نوئل کردیم آنکه ملک بدیشان گویند
راست گوید شما که هر چه بایلیان از آن
کوچکان مرگ کردند بامن نیز نکردند آنکه براند
ایشان را بعد از جاوید و نیکان را بحیاه
و زندگانی آید **XXVI** چو عیسی این سخنها
تمام کرد بشاگردان خود گفت می دانید که
عید فصح بعد از دو روز دیگر می شود
و فرزند آدمی بدست واداده شود بلیس
دار کنند همان ساعت اکابر امان و نویسند
و بزرگان جماعت کردند برای قیافا
و کنج کردند بر کشان عیسی و می گفتند
این کار نکنیم عید تا در جماعت اسوب
و فتنه نیفتد و چو عیسی بخانه سمعون

پدیس رفت در دیه بیت عنیا پیش آمدن
که بود باوی اغاری در ورغی که از بها
از ورغی را بر سر عیسی رخت و او تلبه کرد
بود چون شاگردان دیدند سخنشان در سخوار
آمد گفتند چرا این ورغی تلف شد با ایسی
این ورغی را بهاء بسیار فرو خرد و مسکینان
دادن عیسی دانست با ایشان گفت چرا
این ز نرانی بر نحائید کارنگارید با من خرد
که مسکینان همه وقتی پیش شما می باشند
و من همیشه پیش شما باشم این نزد که این
روغن بر فقر رخت را از مردن من بود راست
گویم ب شما که چون منادی شود چنان فریاد
من یاد کرده شود که دار این نزد و همیشه
در لجنیل من یاد کنندش از مردم یهودا و السریوطی

یکی از دروازه حواریون پیش بندگان امامان
رفت و گفت چه می دهید بمن یا عیسی را
بدست شما دهم ایشان برخود گفتند سی
مقاله و از آن وقت فرصتی خواست
تا بدست دهد و در اول روز و ظهر بنامید
تزدیک شدند و گفتند کجا می گزینی که فصیح
بگویی او گفت بروید بشهر پیش قلاوین بگویند
بزرگ ما می گویند وقت رسید عید فصیح
پیش تو خواهد کرد با شال از جناس
کار استی فصیح ساختند چون شبیه نام بود
دوازه عیسی با او یکجا تا آن شام می خوردند
با ایشان گفت راست می گوید شما که یکی از
شما مرا بدست دهد جمله غلین شد و در هر
یک می گفتند منم ای خداوند عیسی گفت اندک است

حواریون

بامزد کاسه نهد او باشد که مرایدست دهد
و فرزند آدمی برود چنانکه برو نبشته شد
لیکن وای بر آن کس که فرزند آدمی بر دست
او گرفتار شود از آن به بودی او را که از
ما در تازی پس بود از اسخر یو طی گفت مگر
منم ای خدایوند من گفتش تو گفتی و چون
می خوردند عیسی نان بر گرفت و بر کتر کرد
و شکست و گفت بستانید و بخورید اینست
نعم و برداشت قدحی شراب و بشکرت کرد
و بیلامید از او گفت اینست خوزم همه
بیا شامید این خوز منست که عوض بسیار از
تحت عیسوی برای امزش کنایها راست
گویم بشما که ازین ساعت باز بخورم با شما ازین
درخت انور تا از روز که نوخیزم با شما در ملکوت

اسمان و انجا شکر کرد و رفتند بدریکومریون
آنکه عیسی گفت بتلامیذ شما همه امشب
منمیر شوند زیرا که نوشته چو باران بریم
و بره کاز پراکنده شوند و بعد از آن چو خیم
پیش از شما بحلیل و م صفا جواب داد
و گفت اگر همه مردمان منمیر شوند هر
هرگز منمیر نشوم عیسی بوی گفت راست گویم
امشب پیش از یانده خورشید بار منمیر
شوی بمن صفا گفت با تو باشم تا بغایت
مردن و کافر نشوم همچو همه شاگردان گفتند
آنکه عیسی با ایشان رفت تا جایی که
نامرشد سامان بود و گفت اینجا بنشینید
و منتظر باشید تا وقتی که من زمار کنم
با خود برده شمعون را و دو برادر پسران زید را

آنکه آغاز کرد اندوه خوردن با ایشان جان را اندوهناک
شد است تا آنکه بمحل رسیده است مرا
اینها بیایند و با من بنده باشند اندکی از
ایشان دور شد و سجود کرد بر روی و در
نماز ایستاد و می گفت ای پدر من اگر شاید
این شربت از من بگذرانی اما خواست من
نشود بلکه مرا تو آنکه پیش شاگردان آمد
دید که خفته اند بصفای گفت نمی توانستید
یک ساعت با من بنده ای بودن آگاه شوید
و نماز کنید تا در بلا نیفتید جان مستعد
است و ماده لیکن تن را خور است و ضعیف
دگر بار رفت بنماز ایستاد دوم بار و گفت
ای پدر اگر نمی شاید این شربت از من بگذرد
تا آنکه بیایم شما هم خواست تو شود باز آمد

دند که خفته اند بر آن که چشمشان را خوابان
شد بود بر آن حالشان گذشت و رفتند
بار نماز کرد و همان سخن گفت که گفته بود
پیشتر تلاوت کند و گفت اکنون بخسید که
وقت رسید و فرزند آدمی گرفتار شود
در دست کنگاران برخیزند تا بروید اند
رسند آنکه مراد است می دهد درین میان که
این سخنهای گفت بود از اسخروطی یکی
از دوازده درآمد و با او بودند جمعی
بسیار بشمشیر و جوب و نیزه و حربه از
پیش بر رکان پیشوایان و پیران جماعت بود
نشان داده بود و گفته اند که بوسه در هر
او با شید بلینند در حال پیش عیسی آمد
سلام بر تو ای بزرگوار من پس بوسه داد عیسی

گفت بدو باز بانجامی از مردمان پیش
آمدند و دستها دادند و گرفتند آنکه یکی
از شاگردان که با او بودند شمشیر کشید و زد
بر بیک بزرگ اما مان و کوشش برید بوی
گفت عیسی شمشیر در نیام کن هر چه
بشمشیر آیند همه بشمشیر روندی بند آری تو
که نتوانی از یک رخ خود خواستی که این ساعت
بیش نزد و از ده هزار تو من از فرشتگان
بخشد اما کتابها چون راست شود اندک
گفت و احبست که چنین شود آنکه عیسی
باز جماعت گفت آمده است بر من شمشیرها
و جوها چنانکه هر روز از اینده من همه روز
با شما بودم در هر یک نشسته و تعلیم می
دادم و نگرفتید مرا برای آن چنین شد کتابها

پیچیدان راست شود آنکه شاگردان او را
رها کردند و کثرت بخشند ایشان که عیسی را گرفته
بودند پیش قیافا بردند که بزرگ امامان بود
در سری که پیشوایان و پیران بودند اما
شعور صفا در پی او می رفت تا رسید بسرای
پسران در رفت و با سرهنکان نشست تا
بیند که چه می شود آنکه مهمانی امامان و
پیران و جماعت می خواستند تا بهانه لورند
و گویاها می جستند تا گناه بر عیسی درست
گشت و بخت بکشند نیافتند هیچ گناهی
در خود و مرد آمدند و گفتند ما شنیدیم
که او گفت این همه کل را خراب کنید و بعد
سه روز من را با دار کهنه پس سرور ایشان
برخواست و گفت جواب ندی این کسان را که برو

این کواهی می دهند او خاموش شد و هیچ نمی گفت
 پس منی امامان گفت سوگند می دهی
 بخو خدا بی زنده که ما را خبر دهی تویی
 مسیح ابن ابد عیسی بوی گفت تو گفتی راستی
 گویم بشما که ازین ساعت باز بینید فرزند
 آدمی را نشسته بر دست راست بزرگوار
 و او بیاید با ابراسیمان آنکه بزرگ امامان
 جامه خورایاره کرد و گفت از راست
 افترا کرد حاجت کواهان نیست آنکه سلب است
 2 کفر گفت چه واجبست گفتند مرد ز برو
 واجبست آنکه در روی او خیره کردند و قومی
 از ایشان بر سر او می زدند و می گفتند میخبری
 کن و بگو با ای مسیح کیست که ترا زده است
 اما همچو صفایور در سر نشسته بود بیرون

زنی آمد و گفت تو نبی با عیسی ناصری بودی منکر
شد برادر همگان و گفت ندانم چه می گوئی
چون بیرون رفت زنی دیگر گفت این با عیسی
ناصری بود دیگر بار منکر شد و سوگند خورد
که این مرد در انجی شناسم بعد از آن بندگان که
ایستاده بودند نزد یک صفا آمدند و گفتند
راستیست که تو نبی از یسانی و سخن گفتن تو بود
تو گواهی می دهی آغاز کرد خود را لعنت کردن
و سوگند گفتن که از مرد در انجی شناسم و ندانم
از ساعت خروس بانگ نزد شمعوز یاد آورد
سخن عیسی که گفته بود که + پیش از بانگ
خروس سه بار منکر شوی پس آنکه از آنجا
بدرآمد و سخن زار کرد به آغاز کرد و بسیار
گریست چون روز شد گنج گنج کرد سرور آن

اما مان و پیران جماعت تا او را بکشند آنکه دستها را
بستند و برای فیلاطوس بردند امیر شهر
چون یهودا دادند زحمت مسیح پشیمان شد
و رفت پیش سرور اما مان و آن نقره که بر شوی
داده بودند گاهناز و پیران باز گردانید
و گفت خطا کردم که بدست دادم خون
کناه را ایشان گفتند ما راجه بال تودانی پس
از مال برایشان انداختند در هر یک و
انجا رفت خود را خیمه کرد ایشان گفتند
یوانیست که این مال را در خانه قربان بگذاریم
زیرا که بهاء خونست گنج کردند و بدان
دشمنی خریدند که دستگیر کوزه گران خوانند
و آنرا کورستان غربان ساختند و بدین
سبب با اسروران مقام راه خون خوانند

و تمام شد سخن پیغمبر که گفت کفرم سی نفره
بها خود پاک اند شرط کرده بودند با من
بنی اسرائیل و بدادم انرا در بهای دبه کوزه
چنانکه خدا بمفرمود و چون عیسی در
پیسریلاطوس حاکم ایستاد گفتش
تویی ملک یهودیان عیسی گفت تو گفتی
و در آن میان امامان و پیران بروی او
حنس می گفتند او هیچ یک را از ایشان جواب
نمی داد آنکه فیلاطوس گفت نمی شنوی
که بر تو چه گواهی می دهند هیچ جواب نداد
و نه یک حرف را فیلاطوس سخت عجب ماند
ایشان را عادت آنکه والی در هر عیدی برای
ایشان یک زندانی را آزاد کند آنکه ایشان
خواهند و یک مردی شناخته در زندان

کرده

9

کرده بودند نام او این را گفت با ایشان فیلاطوس
 گفتم بیک خواهید که ازاد کنم برای شما این ابار
 یا عیسی ناصری را که مسیح خوانندش این
 گفت فیلاطوس بسبب آنکه انسب که
 از حبسوی این عمل کردند جواری بر تخت
 خود نشست ز لشیر پیش کس فرستاد و گفت
 ببین چگونه حذر کنی که خود این پال نی
 گناه در پزه او مروی را که امشب برای او
 در خواب رحمت بسیار دینم اما جماعت بزرگان
 کشیشان و پیران درخواست کردند از جماعت
 که بر ابار ازاد کنند و عیسی را بکشند پس
 والی جواب داد و گفت کی را خواهید ازین
 هر دو تا ازاد کنم برای شما ایشان جمع گفتند
 بر ابار والی گفت با ایشان او را که عیسی مسیح

خوانند چه کنم همه گفتند بردار کن فیلاطوس
گفت چه گناه کرده است ایشان بیائید ببلند
گفتند بردار کن بردار کن چون فیلاطوس
دید که سخن با ایشان فایده نمی دارد آب
خواست و هر دو دست خود را شست
و گفت برادر مردم عزیزی ام از خون این
پال شما دانیند جماعت باند زدند و گفتند
خونش بر ما و بر سر از ما آنکه بر آبار ازاد
گردند و عیسی را شلجہ دادند خوب و ایشان
داد تا بردار کنند در حال پیاپی از او
گرفتند و جماعت خلایق که در آمدند و
جامه ها ش بختند و او را جامه سرخ
پوشانیدند و بر سر او کلبی نهادند از
خار ساخته و یک لی بدست او دادند و پیش

بزانو درامزند و می گفتند سلام بر تو ای ملک
جهودان و در دور او خیمه می انداختند و بان
نی بر سر او زدند این همه تسبیح با وی کردند
از جامه سرخ که پوشانیده بودند بر
گذاشتند و جامه خودش پوشانیدند
و بردندش تا بردار کنند در راه که می رفتند
مردی را دیدند نام او سمعون قوری
او را سخره گرفتند تا جواب او بخش بر
کین در بجای آوردندش که نام او
جمله که تفسیرش کله سراسر است از ایشان
ابو خواست در سر که حنظل می خنند و دادند
تا بپاشانند بخشید و نپاشانید چون
او خنندش جامه او را بفرعه بخش کردند
انجا قومی نشستند و نگاه می داشتندش

بر بالا سر او لوحی نهادند و بنیشتند
اینست ملک یهودیان با او در داوختند
یکی بردست راست و یکی بردست چپ و هر
کدامی لذت سیر جنبانیدی و تسخر کردی
و گفتی ای خراب کنندک هیچکس و بسده روز
ابا دان کنندک خود را خلاص کن اگر تو
فرزند صلاهستی از درخت بدو و همچنان
سرور از امامان با پیران معتنای می گفتند
اینکه دیکه انرا زند می کرد چرا خود را زند
نمی کنند اگر او ملک است از اسرائیل از
صلیب فرو اند تا ببینیم و بوی یل ویم
اگر توکل دارد بر خدا که او را خلاص کند
و زنده کرد اند اگر بر کزنده است همچنان
از در و در سر زنش می کردند که با او بردار

آی

در ششم ساعت از روز نهم ساعت تاریکی
ممه زمین را پوشانید عیسی با آن خرد
و گفت ایلی ایلی چرا مرا گذاشتی جور آن
کسان که آنجا بودند شنیدند گفتند ایلیار
می خوانند تا بیاید او را خلاص کنند آنکه یکی
از ایشان قدحی پر کرد از سرکه و بر سر می نهاد
و می خورائید دیگران می گفتند رهائی
تا ببینیم که آیا بیاید و او را بر هاند آنکه
عیسی آواز بلند کرد و جان سپرد در آن
ساعت پرده در هیکل بدو یارده شد از
بالا تا بر زمین لرزید و سنگها شکافت
و کورها شکافته شد و بسیار از مردم کان
یا کان زنند شدند و از کور برون آمدند
و بیت المقدس رفتند و بسیار از ایشانرا

دیدند اما ایشان که عیسی را نیک می داشتند
چون دیدند که زمین لرزید و از عجایبها
بزرگ سختی شدند و گفتند از کجاستی
این فرزند خداست اینجا بودند زنا بسیار
انها که در پی عیسی افتاد بودند از جلیل
تا خدمتش گشتند یلی از ایشان مریم مجدانی
و مریم مادر یعقوب و یوسا و مادر فرزندان
زیدی چون شب هنگام شد آمد مردی
تواند از رومه نام او یوسف اوشا در
شده بود مسیح را پیش فیلطوس آمد
و تن عیسی را خواست فیلطوس فرمود
تا بوی دادند یوسف تن گرفت و در
جامه کتان بآل کفن کرد و او را در گود
نو که ساخته بود برای خود از سنگ

تراشیده نهاد پس او مردند سنگی بزرگ
بروی نهادند و رفتند هر یک بر محل و ما هم
دیگر اینجا نشسته بودند بر او می زدند
چون بامداد شد بعد از روز ازینده آمدند
آکا بر کهنه و بیراز و دانشمند از پیش
فیلطوس و گفتند ای خداوند یاد آمد
ما را که از کم راه گشته بود بمقامی
که هنوز زنده بود که بعد از سه روز از
گور برخیزد و میخاییم تا بفهمایی که
باحتیاط تمام گور او را نکه دارند نباشد
که شاگردان او شب بیایند و او را بدرجند
و مردم بگویند که برخاست از گور آنکه
این مردم بهتر از پیشین باشد فیلطوس
با ایشان گفت یاران درید بروند سپاهش

کنند تا پاسبانی کنند چنانکه شما دانید ایشان
 رفتند و کور را مهر کردند و بزرگان ایشان
 و پاسبایان سپردند چون شبها گام شبیه
 شد که صبا حشر یکشنبه باشد امده مریم
 مجدانی و مریم دیگر تا زیارت کور کنند ناگاه
 هیبتی و زلزله عظیم افتاد و ترسیدند
 فرشته خدا از آسمان امده بود و سواران
 کور برداشته و بران سنگ نشسته دیدار
 او همچو برق درخشان بود و جامه او سپید
 همچو برف پاسبانان از او ترسیدند افتادند
 بزرگترین همچو مردگان خفتند و فرشته بزرگان
 شما متی سیند که با آنند ارید عیسی که بردار
 شد اینجا نیست از کور برخاست و رفت
 همچنانکه گفت شما جا بجا هشر بیاید ببینید

گفت

وزود بروند و شاگردان را مرده دهند که بر
خاست از میان مردگان و پیش از شما بجلید رود
انجا بشینید انک شما را معلوم کردم ایشان
هر دو دودیدند بآن سر و شادی بزرگ تا
شاگردان را خبر دهند ناگاه عیسی بر ابرامد
و گفت سلام بر شما هر دو پیش او سجود کردند
و پیش قدمش بوسه دادند بدیشان گفت
منی سید بروید بگویند برادران من تا
بحلیل روند انجا مرا بینند چون رفتند
جماعتی از یاسبائان فسر رفتند جر کردند
بزرگان اما انرا بهر چه شد پس ایشان
جمع شدند با بزرگان خود و کنعاج کردند
و مال بسیار بپاسبائان دادند و ایشانرا
اموختند که بگویند شاگردان او در شب آمدند

و در دیدند و ما خفته و اگر طلب کنند ما
ما چند آنی خدمت کنیم که راضی گردانیم
اورا چون با سپاهانان بر شویست سندان
انج با ایشان آموخته بودند بجای آوردند
و این خبر میان یهودیان فاش شد تا امروز
اما تلامید یازده رفتند سوکوه جلیلانجا
که وعده داده بود عیسی جواز دیدنش
اورا سمجی کردند کسی از ایشان در کار او شل
برد عیسی نزدیک ایشان رفت و با ایشان
گفت بدو رستی که داده شد هر پادشاهی
که در آسمان و زمین است چنانکه پذیرد مرا
فرستاد همچنان من شمارا می فرستم برویند
و مزدگانی دهند و شاکر گردانند همه
اعتها را و بشویند ایشانرا بنام پدر

ولیسر و جان پاک و بیاموزانید تا نگاه دارند
 هر چه فرمودم بشما و انک من باشما هستم
 در همه روزگار تا آخر دبیقی
 و سکر خدا را یاد همیشه

تمام شد مبارکی شریکه رسول برگزیده
 منی که بنیان عبرانی گفته است در ولایت
 فلسطین بیست و هشت فصل است
 در تاریخ اوایل مجید در سنه ای که در سیم

خدا این بهار عزاد که بخواند و رحمت خواهد
 بر نویسند که ضعف مسعودی بر این هم



79

Vaticana ALL RIG




78

الكتاب
توما جان
ارمني

80

21

Questo è l'Euangelio di S. Matteo in lingua Persiana
ricomposciuto e trasportato da Gioamb^o Vercell^o Jor.
in Roma. Et che antichità sia si uedrà dalle
parole persiane che stanno nella p.^a facciata
Con^{le}hagnate di una mano che ho had^o et in
telligenza e sodisfazione di chi leggerà.

È venuto a fine con la Benediz^{ne} l'Euangelio.
^{Benedetto Apostolo}
di S. Matteo, che in lingua Ebraica lo compose
nel paese di Galilea è di vent' ore Capito l^o
nel computo del 3.^o mese di Nageb nell'anno
settecento dodici: 

È conto credo che sia secondo i Mavmettari, che
lo scritte avendo in que paesi parlo all'Uranja
loro e q.^o mese da ad intendere il mese Nageb
che è uno de' loro mesi di m.^a che correndo il
loro computo 1006. in q.^o anno della nostra
salute 1598. il libro viene ad essere stato
scritto già sono anni 294.



81



3774







Vet pers.

4











BIBLIOT. AP.
Vat.



42

و کینه دل گرفتند عیسی گفت هر نهال که پدید آسمانی
 من نشانند برکنده شود ایشان را بکنار زندگی نابینا
 و رهبران نابینا یاز و بر آلی کور را کور کشند
 شود هر دو در جاه افتند شعور و حکمت ای
 خند فید این مثل را برای ما تفسیر کن چرا در
 شما هنوز در نمی یابید کی این در دهن رود بشکم
 رود و از شکم هم پله افتد اما این از دهن
 بیرون آید از دل بیرون می آید و انکست که
 آدمی را در پلیندی کند و از اندیشه بد است
 مثل اندیشه زنا کاری و کشتن و کوهی و روح
 این چنین کارها آدمی را نجس کند اما
 خوردن نجس است پس تقاوت نکند و پلید
 نکردند آنکه از آنجا بکه عیسی نقل کرد
 و آمد بگرد کرد صور و صید **اشفا**

